

سه گانه

نمایشنامه



معین کنعانیان

خواننده‌ی گرامی،

این نسخه الکترونیکی رایگان کتاب «سه‌گانه خون‌نوشت» مختص خوانندگان داخل ایران است. ناشر و نویسنده از بخشی از حقوق خود چشم‌پوشی کرده‌اند تا این کتاب رایگان و بدون سانسور در اختیار خوانندگان داخل ایران قرار بگیرد.

اگر خارج از ایران زندگی می‌کنید، لطفاً برای خرید نسخه چاپی کتاب به [وبسایت](#) ما مراجعه کنید یا اگر مایلید نسخه الکترونیکی کتاب را مطالعه کنید، لطفاً حداقل مبلغ ۵ پوند از طریق وبسایت و گزینه‌ی «[حمایت می‌کنم](#)» به حساب نشر واریز کنید. **حمایت شما از نشر آزاد و بدون سانسور برای بقای ما و انتشار کتاب‌های رایگان بیشتر برای ایران حیاتی است.** لطفاً توجه داشته باشید که استفاده رایگان از این کتاب و هرگونه چاپ و توزیع آن در خارج از ایران غیرقانونی و غیراخلاقی است و باعث نابودی این نشر بدون سانسور خواهد شد.

اگر در ایران هستید و کتاب را رایگان دانلود کرده‌اید، لطفاً توجه داشته باشید که تمامی حقوق کتاب نزد ناشر (نوگام) محفوظ است و هرگونه کسب درآمد از این کتاب بدون مجوز رسمی از ناشر، غیراخلاقی و غیرقانونی است. همچنین، داشتن نسخه رایگان کتاب، اجازه جرح و تعدیل، تغییر یا اقتباس از این ترجمه را به خواننده نمی‌دهد. کلیه حقوق معنوی و دیگر حقوق نشأت گرفته از این اثر، در هر رسانه و به هر شکلی متعلق به نوگام و نویسنده/مترجم اثر است.

نوگام به منظور مبارزه با سانسور، توزیع آسان‌تر آثار به زبان فارسی در سراسر دنیا و حمایت از نویسندگان مترجمان فارسی‌زبان ایجاد شده است. دسترسی آسان به کتاب یکی از راه‌های موثر برای گسترش دانش و فرهنگ در جامعه است و نشر الکترونیک این امکان را برای کتاب‌دوستان مهیا می‌کند. نوگام بستری را برای ارتباط نزدیک‌تر نویسندگان با خوانندگان به وجود می‌آورد و با تشویق همگانی به حمایت از نویسندگان و مترجمان معاصر، امکان ظهور آثار ادبی و فرهنگی‌ای را فراهم می‌کند که به دلایل مختلف، به‌ویژه سانسور حکومتی، امکان انتشار در داخل ایران را نداشته‌اند.

اطلاعات بیشتر در مورد نشر و نحوه حمایت از نوگام در [وبسایت](#). ایمیل ما contact@nogaam.com

با مهر و احترام

نشر نوگام (زیرمجموعه نشر خانه نیکان)

سه گانه

خون نوشت

سه نمایشنامه از

معین کنعانیان



۱۴۰۴



عنوان: سه‌گانه خون‌نوشت

نویسنده: معین کنعانیان

موضوع: سه نمایشنامه فارسی - نمایشنامه سیاسی

ناشر: نوگام

چاپ اول: بهار ۱۴۰۴ (۲۰۲۵)

محل نشر: لندن

خطاطی و طرح روی جلد: شعیب ابوالحسنی

شابک: ۹۷۸-۱-۹۰۹۶۴۱-۴۷-۱

کلیه حقوق این اثر نزد نشر نوگام و نویسنده محفوظ است.
نوگام زیرمجموعه نشر خانه نیکان، ثبت‌شده در انگلستان، است.

وبسایت: www.nogaam.com

ایمیل: contact@nogaam.com

توییتر و اینستاگرام: [@nogaambooks](https://www.instagram.com/nogaambooks)

نمایشنامه‌ها

۵ باغ بهشت

۷۹ خون‌نوشت

۱۶۳ من علیه من

باغ بهشت

نمایشنامه

معین کنعانیان

شخصیت‌ها (به ترتیب ورود)

خبیرنگار زن ۳۰ سال

پرستار زن ۳۰ سال

مرد ۵۰ سال

پیرزن ۸۵ سال

پیشوا ۶۰ سال

سرپرستار ۳۵ سال

مامور ۴۰ سال

پیرمرد ۶۰ سال

شاعر زن ۳۵ سال

اتاق خبرنگار

خبرنگار مشغول صحبت با تلفن وارد می‌شود وسایلش، کیف و کلید و شاید بارانی، را روی میز می‌گذارد.

خبرنگار ندیدمش، یه لحظه (گوشی را جلوی صورتش می‌گیرد) بگو، نه چیزی نیست شماره‌ی غریبه‌ست، نه شماره می‌افته نگران نباش، نه، نداشتن، نداشتن بینمش، نمی‌دونم، نه امیدوار که نیستم نه ولی (گوشی را جلوی صورتش می‌گیرد) ولی ببینیم چی می‌شه دیگه، باشه، (گوشی را جلوی صورتش می‌گیرد) باشه به محض اینکه خبردار شدم خبرت می‌دم، فعلا.

گوشی را روی میز می‌گذارد. شروع به باز کردن دکمه‌های پیراهنش می‌کند. متوجه رسیدن پیغامی می‌شود. پیغام را باز می‌کند. به سمت اتاقی می‌رود. وارد اتاقی می‌شود تا لباس بیرون را عوض کند.

صدای پرستار چندبار تماس گرفتم جواب ندادین. وقت ندارم منتظر بمونم. هرچی می‌خواستم بگم رو تو و ویس براتون می‌گم و می‌فرستم، نمی‌دونم چند تا ویس

می‌شه. نمی‌دونم چه قدر طول می‌کشه نمی‌دونم از کجا شروع کنم... به خودت می‌گی این آخرین باره، دنبال یه نشونه می‌گردی که ادامه ندی، که دیگه انجامش ندی.

خبرنگار در آستانه‌ی در اتاق ظاهر می‌شود. توجهش جلب شده است.

نور اتاق خبرنگار تدریجا کم و نور پذیرش روشن می‌شود. پرستار در پذیرش پشت به تماشاچیان ایستاده است پرونده پزشکی بیماری را پر می‌کند. بالای قسمت پذیرش در یک تابلو نوشته شده «به باغ بهشت خوش آمدید».

مرد وارد صحنه می‌شود. در طول صحنه قدم می‌زند. به سمت پرستار و پذیرش می‌رود.

صدای پرستار اما می‌دونی که دوباره انجامش میدی، خودت رو، عذاب وجدانت رو توجیه می‌کنی و انجامش می‌دی، دوباره و دوباره و دوباره، یه روزی به خودت می‌آی و می‌بینی داری توش حل می‌شی، آخرین تقلاهات رو می‌کنی که خودت رو بکشی بیرون اما اونا یه چیزی پیدا می‌کنن که تو رو مجبور کنن باز هم ادامه بدی، بیشتر و بیشتر و بیشتر تا وقتی که تماما حل بشی، کسی اهمیت نمی‌ده تو چی می‌خوای، کسی ازت نمی‌پرسه چه حسی داری فقط می‌خوان کارشون انجام بشه، تا وقتی صدات در نیاد و کارشون انجام بشه همه چیز خوبه، تو یه ماشینی، یه ابزار...

نور اتاق خبرنگار کاملا خاموش شده است تنها نور پذیرش روشن است.

پذیرش خانہ سالمندان «باغ بہشت»

مرد ببخشید، می‌تونم چند لحظہ وقت تون رو بگیرم؟

پرستار اگر سوالی دارید باید با پذیرش صحبت کنید.

مرد بہ من گفتن با شما صحبت کنم.

پرستار کی گفته؟

مرد یہ دوست مشترک.

پرستار کدوم دوست مشترک؟

مرد توضیح می‌دم.

پرستار پروندہ را می‌بندد و شروع بہ قدم زدن می‌کند.

مرد (با گام‌های سریع سعی می‌کند خودش را بہ پرستار برساند.) یکی از

بیمارہاتون بہ کمک تون احتیاج دارہ.

پرستار (مرد بہ پرستار رسیدہ در حین قدم زدن با ہم صحبت می‌کنند.) با دکتر

کشیک ہماہنگ می‌کنم.

مرد به مراقبت خاص شما احتیاج داره.

پرستار نگران نباشید، ما مراقبتون هستیم، بیمارتون؟

مرد بیمار اتاق ۱۰۱.

پرستار ۱۰۱ خالیه.

مرد مادرم امشب منتقل می شه ۱۰۱.

پرستار با دستور کی؟

مرد با درخواست من.

اول پرستار و به تبعیت از او مرد می ایستد.

مکث.

پرستار چند دقیقه دیگه توی کافه تریا می بینم تون.

کافه تریا

مرد با ضربات سریع انگشت به بدنه‌ی لیوان ضربه می‌زند و با پاروی زمین سریع ضرب گرفته است. صدای دستگاه قهوه‌ساز، رفت و آمدها، برداشتن و گذاشتن ظروف شنیده می‌شود، از صحبت حاضرین در کافه همه‌ای شنیده می‌شود و هرازچندگاهی صدای خنده‌ای. پرستار وارد شده و به میز مرد نزدیک می‌شود. صندلی را می‌کشد تا بنشیند.

مرد فکر کردم نمی‌آین.

پرستار مسئولیت نسبت به بیمارهام چی می‌شه؟

مرد در احساس مسئولیت شما شکی نیست.

پرستار گفتین کی من رو به شما معرفی کرده؟

مرد اینجا می‌شه سیگار کشید؟

پرستار نه، می‌گفتین.

مرد یکی از دوستانم.

پرستار دوست شما رو می شناسم؟

مرد بله اسمش...

پرستار بدون ذکر اسم.

مرد تو بیماری پدرش کنارش بودین.

پرستار ما برای همین اینجایم.

مرد کمک شون کردین با بیماری پدرشون راحت تر کنار بیان.

پرستار وظیفه‌ی ما همینه.

مرد کمک شون کردین پدرش کمتر درد بکشه.

پرستار نمی دونم راجع به چی حرف می زنین.

پرستار بلند می شود، می خواهد برود.

مرد خواهش می کنم بشینید.

پرستار می شنوم.

مرد می شه بشینید؟

مکث.

مرد خواهش می کنم.

پرستار می نشیند.

پرستار ادامه بدید.

مرد (با صدای آرام و آهسته) مادرم، آلزایمر داره، تو مرکز شما بستریه

پرستار خب؟

مرد اولین راهی که به ذهنمون رسید این نبود، باور می‌کنید؟

پرستار باور کردن من اهمیتی نداره.

مرد سعی کردیم از طریق قانونی اقدام کنیم که حضانت اموال رو بگیریم، سعی کردیم ثابت کنیم که صلاحیت لازم برای کنترل اموالش رو نداره اما قاضی تایید نکرد.

پرستار به من ربطی نداره.

مرد به نظر قاضی همین که می‌دونه چند تا بچه داره کافیه ولی این که نمی‌دونه پسر بزرگش پنجاه سالشه نه پنج سال، کافی نیست.

پرستار هرکاری می‌خواید بکنید، چه می‌دونم به حکم اعتراض کنید، هرچی.

مرد امروز به پول احتیاج داریم، پروژه‌های عمرانی خوابیدن...

پرستار متوجه نمی‌شم چرا اینا رو به من می‌گید.

مرد می‌خوام متوجه شرایط بشید.

پرستار کاری از دست من بر نمی‌آد.

مرد نه این که فقط من بخوام. خواهرام و برادرام هم موافق‌ان، همه‌مون احتیاج داریم یه پولی بهمون تزریق بشه تا کسب و کارمون، زندگی‌مون بتونه سرپا بمونه و ادامه بدیم.

پرستار خب موفق باشید.

مرد نگران هزینه‌ها نباشید.

پرستار نیستم.

مرد پس چی؟

پرستار نمی‌تونم.

مرد چرا؟

پرستار چون تو بخش عمومی بستریه نه تو بخش مراقبت‌های ویژه‌ی بیماران شرایط خاص.

مرد پس پرونده‌اش رو خوندین؟

پرستار باید می‌دونستم شما کی هستین.

مرد امشب منتقلش می‌کنن، با دکتر کشیک هماهنگ کردم.

پرستار چطور پرداخت می‌کنید؟

مرد هر طور که شما بخواید.

پرستار دوست تون که همه چیو بهتون گفته اینم از اون پرسید.

مرد هنوز می‌خواید مطمئن بشید که کی من رو فرستاده؟

پرستار بله و همون طور که می‌گه انجام بدید.

مرد پس انجام می‌شه؟

مکث.

مرد من و خانواده‌ام هرگز محبت شما رو فراموش نمی‌کنیم.

پرستار مادرتون هم همین‌طور.

پرستار بلند می‌شود و می‌رود.

اتاق ۱۰۱

پرستار در اتاق ۱۰۱ را به آرامی باز می‌کند، به آهستگی، با قدم‌های شمرده وارد می‌شود و در را پشت سر می‌بندد، با قدم‌های آرام به تخت پیرزن نزدیک می‌شود.

پیرزن اومدی؟

پرستار شما چرا بیدارید؟

پیرزن منتظرت بودم.

پرستار منتظر من؟

پیرزن بچه‌ها خسته‌ام کردن، سراغتو می‌گرفتن، خوابوندمشون ولی خودم دلم آروم نگرفتم.

پرستار نگران چی‌ای؟

پیرزن همه‌مون.

پرستار درست می شه.

پیرزن تو هم که تو این شلوغی ها رفتی بیرون.

پرستار اون طورها هم نیست.

پیرزن حالا چه خبر بود؟

پرستار هیچی.

پیرزن کشته هم دادیم؟

پرستار نمی دونم.

پیرزن مگه بیرون نبودى؟

پرستار چرا...

پیرزن چطور نمی دونی؟

پرستار همه چی رو قطع کردن نمی شه خبر گرفت.

پیرزن قول می دی از شلوغیا دور بمونی؟

پرستار سعی می کنم.

پیرزن قول بده.

پرستار قول می دم.

مکث.

پرستار سعی کن بخوابی.

پیرزن خوابم نمی بره.

پرستار چشم هات رو ببند.

پیرزن چشم رو هم می‌ذارم پسر این همسایه بغلی می‌آد جلو چشمم، شنیدی چی شده؟

پرستار نه.

پیرزن جوون جوون دیروز صبح رفت بیرون، شب نشده خبر مرگش رو آوردن، یه عمر زحمت بکش بچه بزرگ کن که این جوروی ازت بگیرن.

پرستار چی می‌شه گفت؟

پیرزن هیچی، تو چی می‌گی وسط اینا من نمی‌دونم؟

مکث.

پیرزن چرا چیزی نمی‌گی؟

پرستار نمی‌دونم چی بگم.

پیرزن بابامون رو قبل از انقلاب ازم گرفتن، شوهرم رو بعد از انقلاب ازم گرفتن، طاقت این که تو رو هم ازم بگیرن ندارم.

پرستار نگران نباش.

پیرزن دوباره می‌شه شوهر کرد اما دوباره نمی‌شه خواهردار شد.

پرستار دوباره می‌خوای ازدواج کنی؟

پیرزن مثال زدم، غذات رو اجاقه، سرد سرد نخوریا گرم کن بخور.

پرستار باشه.

پیرزن این گلدونا رو هم بیار تو، شب بیرون یخ می‌زنن.

پرستار نگران نباش، بخواب!

پیرزن قول می‌دی اگه اتفاقی واسه من افتاد مواظب بچه‌ها باشی؟

پرستار چرا باید اتفاقی برات بیفته؟

پیرزن این چیزا که خبر نمی‌کنه.

پرستار قول می‌دم.

پیرزن دلشوره دارم.

پرستار خوابت نمی‌بره؟

پیرزن خاطر م پریشونه.

پرستار یه آرام‌بخش بهت بزnm؟

پیرزن نه، عادت می‌کنم بعد دیگه بدون آرام‌بخش خوابم نمی‌بره.

پرستار با یه بار کسی معتاد نمی‌شه.

پیرزن پنجره رو یه کم باز می‌ذاری هوا عوض شه؟ هوای داخل مرده انگار.

پرستار به سمت پنجره قدم می‌زند، پنجره را باز می‌کند، نسیم وارد اتاق می‌شود.

پرستار بهتر شد؟

پیرزن آره.

پرستار به سمت تخت بر می‌گردد.

پرستار آماده‌ای؟

پیرزن مطمئنی معتاد نمی‌شم؟

پرستار سرنگ را برای تزریق آماده می‌کند و به پیرزن تزریق می‌کند.

پرستار تا ده بشمر.

۱۲۰ باغ بهشت

پیرزن یک، دو، س...

پرستار شب به خیر.

e-book

کمد - رویا

چندین پروژکتور عظیم یکی پس از دیگری روشن می‌شوند، جمعیت چندصدهزار نفری شروع به تشویق می‌کند، از گوشه و کنار فریادهای «زنده باید پیشوا»، «جانم فدای پیشوا» به گوش می‌رسد.

پیشوا بلند شو جانم، بایست، خجالت نکش، سینهات رو بده جلو، تو باید به خودت افتخار کنی.

پیشوا امروز، در اینجا جمع شدیم تا از یکی از قهرمانان وطن تقدیر کنیم، ما به جوانانی مثل او، از جنس او احتیاج داریم، جوانانی شجاع که هرجا و هر وقت وطن بهشون احتیاج داشت، به ندای وظیفه پاسخ مثبت بدهند، بتونند بدون احساسات‌گرایی مسائل رو قضاوت کنند، او باید برای ما، برای همه‌ی ما، الگو باشد، باید عکس او را به تمام دیوارها بچسبانند، باید مجسمه‌ی او را وسط تمام میادین قرار دهند، باید راجع به او کتاب بنویسند، او را در مدارس تدریس کنند، باید از او دعوت کنند تا در دانشگاه‌ها سخنرانی کند، باید همه‌ی ما از او یاد بگیریم چطور منیت و فردیت رو کنار بذاریم و به ما فکر کنیم، درود بر تو درود بر شرف تو.

(صدای جمعیت درود، درود)

همه‌ی ما باید باهم، دست به دست هم بدهیم تا چرخ‌های این مملکت را بچرخانیم، هرکسی که سرعت این چرخ را کم کند، هرکسی که چوب لای چرخ پیشرفت این مملکت بشود، عنصر نامطلوب خواهد بود و جامعه باید خودش را از وجود ناپاکش پاک کند. ما به قهرمانانی مثل او احتیاج داریم تا با از خودگذشتگی راه را پاک کنند، مسیر را هموار کنند و بازوهای جامعه بشوند برای رهایی، رهایی از تنبل‌ها، چاق‌ها، معتادین، متجاوزین، معلولین، عقب‌مانده‌های ذهنی، همجنس‌گراها، پیرزن‌ها، پیرمرد‌ها، رنگین‌پوست‌ها، مهاجرین.

گوشی پرستار زنگ می خورد.

کمد - واقعیت

گوشی پرستار زنگ می خورد، سرپرستار به در فلزی کمد ضربه می زند و بعد در کمد را باز می کند.

سرپرستار اینجایی؟

پرستار با صداهایی نامفهوم جواب می دهد.

سرپرستار گوشیت رو چرا جواب نمی دی؟

پرستار سعی می کند زمان و مکان را درک کند.

سرپرستار بیا بیرون، بیا بیرون کار داریم، همه جا رو دنبال گشتم.

پرستار از کمد خارج می شود، اما هنوز گیج است.

سرپرستار این تو کمد خوابیدنت کی تموم می شه؟

پرستار (خواب آلود) کسی شکایتی کرده؟

سرپرستار اینجا اتاق استراحت نداره؟ تخت نداره؟

پرستار چی شده؟

سرپرستار هیچی، دو ساعته دارم دنبالت می‌گردم، آخر زنگ زدم به گوشیت
بینم صدات از کدوم کمد می‌آد.

پرستار چرا دنبالم می‌گشتی؟

سرپرستار همراه یکی از بیمارها می‌خواد ببیندت.

هر دو به راه می‌افتند.

پرستار همراه کی؟

سرپرستار ۱۰۱

پرستار ۱۰۱؟

سرپرستار آها راستی این خانم قشنگه دیشب مرد.

پرستار همون که تو ۱۰۱ بود؟

سرپرستار آره.

پرستار راحت شد.

سرپرستار راحت شد؟ بیماری سختی نداشت که بیچاره، همه چی ش هم تحت
کنترل بود خودش هم به اون تمیزی و قشنگی.

پرستار همراهش چرا می‌خواد من رو ببینه؟

سرپرستار همراه اون نیست، یکی دیگه رو بستری کردن تو ۱۰۱.

پرستار جدی؟ کی؟

سرپرستار ہمیں امروز صبح.

پرستار چہ قدر سریع!

سرپرستار آرہ، دو نفر ہم گذاشتن جلو در اتاق.

پرستار کی گذاشتہ؟

سرپرستار ہمراہش، ہماہنگ ہم کردہ کسی نہ نیاد، کسی باہاش حرف ہم
نزنہ.

پرستار کی ہماہنگ کردہ؟

سرپرستار ہمراہش دیگہ، خوابی ہنوزا.

پرستار چرا نباید کسی باہاش حرف بزہ؟

سرپرستار نمی دونم.

پرستار یارو کلہ گندہست؟

سرپرستار از من نشنیدہ بگیری، می گن قبلا وزیر بودہ.

پرستار اینجا چی کار می کنہ؟

سرپرستار نمی دونم، من برم، تو اتاق دکتہ کشیک منتظر تہ.

پرستار اون جا چرا؟

سرپرستار نمی دونم، تا بعد.

سرپرستار بہ راہش ادامہ می دہد، پرستار می ایستد برای چند لحظہ این پا
و آن پا می کند و بعد راہ می افتد.

اتاق دکتر کشیک

پرستار در اتاق دکتر کشیک را می‌زند، مامور از داخل اتاق می‌گوید
بفرمایید. پرستار در را باز می‌کند و وارد می‌شود.

پرستار گفتن می‌خواستید من رو ببینید.

مامور البته، بفرمایید بشینید.

پرستار راحتم.

مامور صندلی را برای او عقب می‌کشد.

مامور بشین.

پرستار چند قدم به سمت میز بر می‌دارد، می‌نشیند.

مامور اتاق رو از دکتر کشیک تون گرفتم، اتاق قشنگیه، نه؟

پرستار بله.

مامور یہ فضای خصوصی بہت می دہ برای صحبت، یہ دستگاہ بویلر، یہ
یخچال کوچیک، بہتر از کافہ تریاست، نہ؟

پرستار متوجہ نمی شم.

مکث.

مامور پروندہ تون رو خوندم، بسیار عالی و حرفہ ای.

پرستار ممنونم.

مامور فقط یک مورد شبہہ برانگیز ہست.

پرستار شبہہ برانگیز؟

مامور شبہہایی کہ شما شیفت ہستین آمار مرگ بالاست.

پرستار من پرستار بخش مراقبتہای ویژه ام.

مامور البتہ، مثلاً خانمی کہ دیشب مرد.

پرستار ایشون دچار زوال عقل شدہ بودند.

مامور جالبہ، من با دکترشون صحبت کردم و ایشون معتقد بودند کہ شرایطشون
باثبات و تحت کنترل بود.

پرستار اما خود دکترشون درخواست انتقال رو امضا کردہ بودند.

مامور نہ، پسرش در خواست انتقال دادہ، اصرار کردہ و تمام مسئولیتش رو ہم
پذیرفتہ.

پرستار من در جریان نیستم.

مامور فکر می کنم باشید.

پرستار شما کی ہستید کہ من رو سوال پیچ می کنید؟

مامور (می خندد.) باور کن این سوال پیچ کردن نیست.

مکث.

مامور آب می خوای؟

پرستار نه مرسی.

مامور برای پرستار یک لیوان آب می ریزد و جلوی او می گذارد.

مامور بخور.

پرستار کمی از آب می خورد.

مکث.

مامور نگران نباش، بازم می خوای؟

پرستار نه، مرسی.

مامور برات یه پیشنهاد کاری دارم، همین.

پرستار پیشنهاد کاری؟

مامور بله.

پرستار یعنی می تونم قبول نکنم؟

مامور نه باید انجام بدی.

مکث.

مامور می دونی یه بیمار جدید تو ۱۰۱ بستری کردم؟

پرستار بله.

مامور راجع بهش چی می دونی؟

پرستار هیچی.

مامور چرا بین این همه آسایشگاه، اینجا، تو بخش تو بستری شده؟ متوجهی؟

پرستار بله.

مامور خوبه، این طوری مشکلی برات پیش نمی‌آد، راضی‌ایی؟

پرستار گیجم.

مامور پس همه راضی‌ان، خوبه.

پرستار شما نمی‌خواین خودتون رو معرفی کنید؟

مامور این مورد و یه مورد دیگه و بعد همه چی پاک می‌شه.

پرستار یه مورد دیگه؟

مامور می‌خوای همه چی پاک بشه؟

پرستار البته.

مامور پس بحثی باقی نمی‌مونه، می‌تونن بری.

پرستار بلند می‌شود با قدم‌های آرام اتاق را ترک می‌کند در آستانه‌ی در...

مامور فقط این که هرچه سریع‌تر بهتر، هر شب بستری شدن اینجا هزینه‌ای یه

که می‌تونه جای بهتری خرج بشه.

پرستار اتاق را ترک می‌کند.

اتاق ۱۰۱

پیرمرد با قدم‌های سراسیمه در اتاق قدم می‌زند.

پیرمرد (با خود) باید با یکی حرف بزنم، باید با یکی حرف بزنم، باید با یکی حرف بزنم، باید با یکی حرف بزنم (پرستار در اتاق را آرام باز می‌کند و وارد می‌شود.) باید با یکی حرف بزنم، باید با یکی حرف بزنم، باید با یکی حرف بزنم.

پرستار ایستاده پیرمرد را نگاه می‌کند، دیالوگ آن‌ها در قدم‌زدن‌های عصبی مرد شکل می‌گیرد.

پرستار چیزی لازم دارید؟

پیرمرد نه.

پرستار آگه از چیزی شکایت دارید می‌تونید به من بگید.

پیرمرد نه.

پرستار می‌خواهین دکتر کشیک رو صدا کنم؟

پیرمرد نه، دکتر نمی‌خوام.

پرستار شخص خاصی رو می‌خواهید؟

- پیر مرد یہ خبرنگار.
- پرستار خبرنگار؟
- پیر مرد قبل از این کہ بکشتم.
- پرستار کسی نمی خواد شما رو بکشه.
- پیر مرد اونا می خوان.
- پرستار اونا کی ان؟
- پیر مرد پشت دری ها.
- پرستار اینجا نمی تونن.
- پیر مرد آگه بخوان می تونن.
- پرستار ما اجازه نمی دیم.
- پیر مرد قول می دین؟
- پرستار البته.
- پیر مرد خوبه، خوبه.
- پرستار می خواین بهتون یہ آرام بخش بزنم؟
- پیر مرد نه.
- پرستار کمک تون می کنه بخوایین.
- پیر مرد می خوام به هوش باشم.
- پرستار کاری هست کہ بتونم براتون انجام بدم؟
- پیر مرد آگه تلفن تون رو بهم بدید عالیہ.

پرستار نمی‌تونیم وسایل شخصی مون رو به بیمارا بدیم.

پیرمرد می‌تونید یه شماره برام بگیرید؟

پرستار متاسفم.

پیرمرد می‌شه برام قلم و کاغذ بیارید؟

پرستار نه، ممنوعه.

پیرمرد اونا ممنوع کردن؟

پرستار نه، دکترتون.

پیرمرد چرا؟

پرستار ذهن رو مشوش می‌کنه، ما می‌خوایم شما در آرامش باشید.

پیرمرد ولی من باید بگم، حداقل بنویسم باید خودم رو خالی کنم.

پرستار فردا به دکترتون بگید.

پیرمرد می‌تونم به شما بگم؟

پرستار چرا به دکترتون نمی‌گید؟

پیرمرد وقتی اومد خواستم باهاش صحبت کنم، گفت دنبال در دسر نیست.

پرستار چه در دسری؟

پیرمرد هیچی.

پرستار من گوش می‌دم اگه اجازه بدید بهتون آرام‌بخش بزنم.

پیرمرد بعد از این که حرفام رو زدم.

پرستار باشه.

پیرمرد می شه بشینید؟

پرستار می شه تو تخت تون دراز بکشید؟

مکث.

پیرمرد به سمت تخت می رود و روی تخت دراز می کشد، پرستار سمت صندلی کنار تخت می رود، زاویه ی صندلی را نسبت به تخت تغییر می دهد و می نشیند.

پیرمرد می تونم یه درخواست دیگه ازتون بکنم؟

پرستار البته.

پیرمرد در مدتی که من اینجا بستری ام ممکنه کسی بیاد به ملاقاتم و ممکنه هم نیاد اما اگه او مد و نداشتن من رو ببینه...

پرستار اگه بیاد کسی مانعش نمی شه.

پیرمرد اگه نداشتن، می شه به من اطلاع بدین؟

پرستار حتما.

پیرمرد و اگه نیومد، شماره اش رو به شما می دم.

پرستار گفتم نمی تونم.

پیرمرد نه نه، نمی خوام از گوشی تون استفاده کنم. فقط بهش اطلاع بدید من اینجا بودم.

پرستار نمی دونه شما اینجایید؟

پیرمرد اگه بیاد یعنی می دونه اگه نیاد یعنی نمی دونه، گوشی تون رو می دید؟

پرستار گوشی اش را به پیرمرد می دهد، پیرمرد شماره را وارد می کند و گوشی را به پرستار پس می دهد.

پرستار چگونه بشناسمش؟

پیرمرد (می خندد.) مطمئن باشید می شناسید.

پرستار به چه اسمی ذخیره اش کنم؟

پیرمرد هرچی که دوست داری.

پرستار موضوعی که می خواستید راجع بهش صحبت کنید همین بود؟

پیرمرد نه.

مکث.

پیرمرد به فکر فرو رفته.

پرستار ایرادی نداره آگه منصرف شدید.

پیرمرد (آشفته و هیجان زده در تخت می نشیند.) راجع به سال سیاه شنیدی؟

پرستار یه چیزایی.

پیرمرد کسی رو اون سال از دست دادی؟

پرستار نه.

پیرمرد اما ماجرا رو می دونی؟

پرستار نه دقیقا.

پیرمرد فعالین سیاسی غیب می شدن.

پرستار غیب می شدن؟

پیرمرد انگار هرگز وجود نداشتن، از خونہ‌هاشون، محل کارشون یا تو خیابون از تو ماشیناشون دزدیده می‌شدن.

مکث.

پرستار همین بود؟ تموم شد؟

پیرمرد تو اون سال، یک شب بخصوص هست، تعداد دستگیری‌ها خیلی زیاد بود، ممکن بود فرداش که خبر دستگیری‌ها پخش می‌شه بعضیاشون که هنوز آزاد بودن، فرار کنن به اضافه‌ی این که ممکن بود اعتراضات مردمی شکل بگیره، قابل پیش‌بینی نبود که چی می‌شه، برای تشریفات وقت نبود، فقط یک شب تا صبح وقت داشتیم، هر کسی که دستگیر شد اعدام شد، بدون بازجویی، بدون دادگاه، همه‌شون رو کشتیم، جنازه‌ها هرگز به خانواده‌ها تحویل داده نشد، چند تا گور دسته‌جمعی، جنازه‌ها رو ریختیم توشون و روشن رو آهک و اسید ریختیم و بعد گورها رو با بتن پر کردیم.

مکث.

پرستار شما فقط دستورات رو اجرا کردید.

پیرمرد می‌خواید من رو آروم کنید.

پرستار دیگران دستور دادن و شما اجرا کردید، غیر اینه؟

پیرمرد این دروغیه که سی سال خودم به خودم گفتم.

پرستار چه دروغی؟

پیرمرد واقعیت اینه که ترسیدم، ترسیدم بگم نه.

پرستار می‌تونستید بگید نه؟

پیرمرد یکی شون رو مجبور کردیم اعدام دوستاش رو نگاه کنه، نمی دونم چند ساعت، بعد اعدامش کردیم، یکی دیگه رو این جوری شکنجه کردیم که هرکی رو می بردیم برای اعدام می زدیم به در سلولش می گفتیم بعدی تویی.

مکث.

پیرمرد به ما گفته بودن انجامش بدید اما چه طوریش با خودمون بود.

پرستار آگه انجام نمی دادید پای خودتون گیر نبود؟

پیرمرد ولی با وجدان راحت می خوابیدم.

پرستار می خوابید بخوابید؟

پیرمرد نه.

پرستار چرا؟

پیرمرد نمی خوام تو خواب بمیرم.

پرستار کی گفته تو خواب می میرید؟

پیرمرد ترسش همیشه باهامه، آگه تو خواب بمیرم برای همیشه تو کابوسم گیر می افتم.

پرستار کدوم کابوس؟

مکث.

پرستار آگه کابوس ها رو تعریف کنید قدرتشون رو از دست می دن.

مکث.

پیرمرد چشم هام رو که می بندم کابوس می بینم، یه کابوس تکراری، یه راهروئه که دو طرفش اونا رو دار زدن، سعی می کنم فرار کنم اونا اسم من رو صدا می زنن،

بچه‌هاشون، مادرشون، پدرشون، همسراشون پای چوبه‌های دار وایسادن، من فرار می‌کنم و اونا من رو با دست نشون می‌دن، می‌دوم، می‌خوام فرار کنم اما این راهرو تموم نمی‌شه، یه هزارتو که تا ابد ادامه داره.

مکث.

پرستار نگران نباشید، همه کابوس می‌بینن.

پیرمرد حتی شما؟

پرستار حتی من.

پیرمرد یه پرستار چه کابوسی ممکنه ببینه؟

پرستار پیرمرد را در تخت می‌خواباند.

پرستار من به قولم وفا کردم حالا نوبت شماست.

پیرمرد مقاومتی نمی‌کند. پرستار سرنگ را برای تزریق آماده می‌کند.

پرستار تا ده بشمرید.

به پیرمرد تزریق می‌کند.

پیرمرد شما فرشته‌ی نجات... (جمله‌اش ناتمام می‌ماند.)

کمد_ رویا

پیشوا باید هوشیار باشیم، دشمنان ما مترصد فرصتی هستند تا از غفلت و تعلل ما استفاده کنند، مسئولیت اجتماعی ما حکم می‌کند نسبت به ارزش‌هایمان و اهدافمان آگاه باشیم، باید هوشیار باشیم، باید هوشیار بخوابیم، مزدورها، جاسوس‌ها، خرابکارها، خودفروخته‌ها، نفوذی‌ها در کمین نشسته‌اند تا به ما ضربه بزنند، آن‌ها واقعیت را وارونه جلوه می‌دهند، حق را ناحق، دروغ را حقیقت، بد را خوب جلوه می‌دهند تا داستانی بسازند که ما و ارزش‌های ما را بی‌ثبات و بی‌اعتبار نشان دهند، ما در حساس‌ترین برهه‌ی تاریخی خودمان هستیم، آن‌ها ایمان ما را هدف گرفته‌اند، ارزش‌های ما را هدف گرفته‌اند، اقتدار ما را نشانه گرفته‌اند، هرگز نباید فکر کنیم در امان هستیم، هرگز نباید فکر کنیم در صلح هستیم، هرگز نباید فکر کنیم در آرامش هستیم، نه هرگز، وظیفه‌ی انقلابی ما، تعهد اجتماعی ما، مسئولیت اخلاقی ما ایجاب می‌کند همیشه آگاه باشیم و منتظر، ما دوستی نداریم همه دشمن‌اند.

در کمد باز می‌شود.

کمد - واقعیت

سرپرستار در کمد را باز می کند.

سرپرستار پیدا کردن تو هم شده جزو شرح وظایفم، دکتر کشیک می خواد همه رو تو پذیرش ببینه.

پرستار آرام آرام از کمد خارج می شود.

سرپرستار عجله نکنا، امروز همین طوری همه چی درهم برهم هست.

پرستار (خواب آلود) چی شده مگه؟

سرپرستار نمی دونی؟

پرستار خواب بودم.

هر دو شروع به قدم زدن می کنند.

سرپرستار این پیرمرد که تو ۱۰۱ بود دیشب مرد.

پرستار بخش مراقبت های ویژه ست دیگه.

سرپرستار آره، منتها بعد این که جسدش رو بردن...

پرستار جسدش رو بردن؟

سرپرستار پس نه، واسه ما گذاشتن یادگاری.

پرستار کی برد؟

سرپرستار همون که بستریش کرده بود، می‌ذاری حرفم رو بزnm؟

پرستار بگو.

سرپرستار تو چرا این قدر مضطربی؟

پرستار مضطربم؟

سرپرستار باور کن به خاطر بد خوابیدنته.

پرستار می‌شه بی‌خیال شی فقط بگی چی شده؟

سرپرستار به من چه، اصلا بگو چرا دلسوزی می‌کنی؟

پرستار داشتی می‌گفتی.

سرپرستار بعد از این که بردنش، یه یارو اومد سراغ پیرمرد رو گرفت، گفت من

باید بینمش.

پرستار کی ش بود؟

سرپرستار بذار الان می‌گم، گفت من باید بینمش، باهاس قرار دارم. گفتیم دیشب

تموم کرده. شروع کرد داد و بیداد که شما کشتینش، همه‌تون رو رسوا می‌کنم و

دادگاهی می‌کنمو اینا.

پرستار کس و کارش بود؟

سرپرستار نه مثل این که خبرنگاری چیزی بود.

پرستار خوب؟

سرپرستار هیچی همین دیگه بیشتر با دکتتر کشیک حرف زد.

پرستار نمی دونی راجع به چی؟

سرپرستار که چه جوری باید تقاضای کالبدشکافی بده.

پرستار دکتتر چی گفت؟

سرپرستار گفت وقتی جسدش اینجا نیست چی رو کالبدشکافی کنم؟ برو به هرکی جسدش رو برده بگو کالبدشکافی ش کنه.

پرستار می ایستد، سرپرستار چند قدم برمی دارد، وقتی متوجه ایستادن پرستار می شود او هم می ایستد.

سرپرستار چرا وایسادی؟

پرستار یه چیزی جا گذاشتم، تو برو من می آم.

سرپرستار حواس پرتی ت هم به خاطر بد خوابیدنته.

پرستار چند قدم در خلاف جهت سرپرستار برداشته است.

پرستار تو پذیرش می بینمت.

اتاق دکتر کشیک

پرستار با قدم‌های سریع، خودش را به اتاق دکتر کشیک می‌رساند، در می‌زند اما منتظر نمی‌ماند، در را باز می‌کند، سریع وارد می‌شود و در را می‌بندد.

پرستار کالبدشکافی می‌شه؟

مامور بشین!

پرستار چند قدم بر می‌دارد، به میز می‌رسد، صندلی را کنار می‌کشد و می‌نشیند.

مامور چای؟

پرستار نه.

مامور چرا این قدر برآشفته‌ای؟

پرستار می‌شه؟

مامور برای پرستار یک لیوان چای می‌ریزد و جلوی پرستار قرار می‌دهد.

مامور تو پرونده‌های خودت هم نگران کالبدشکافی هستی؟

پرستار دکترای خودمون تقاضای کالبدشکافی نمی‌کنن.

مامور چرا؟

پرستار به خاطر کهولت سن.

مامور این هم یکی مثل بقیه.

پرستار این فرق داره.

مامور چه فرقی؟

پرستار چهره‌ی شناخته شده‌ایه.

مامور کی گفته؟

پرستار تو پذیرش از بچه‌ها شنیدم.

مامور دیگه چی می‌گفتن؟

پرستار هیچی، همین.

مامور تو بهشون چی گفتی؟

پرستار هیچی.

مکث.

مامور کالبد شکافی نمی‌شه.

مکث.

پرستار می‌گن یه خبرنگاری پیگیرشه.

مامور نگران اون نباش، سگی که واق واق کنه نمی گیره.

مکث.

مامور کارت خوب بود.

مکث.

مامور قبل از این که کارت رو انجام بدی، باهاشون حرف می زنی؟

پرستار نه.

مامور هیچی؟

پرستار نه.

مامور حتی یک کلام؟

پرستار نه.

مامور فردا یکی دیگه رو تو ۱۰۱ بستری می کنن، باهاش حرف نمی زنی، تحت هیچ شرایطی، فردا شب انجامش بده.

مکث.

پرستار پرونده های خودم بیمارای خود مرکز بودن.

مامور چه فرقی می کنه؟

پرستار اینجا پرونده ی پزشکی داشتن.

مامور تو فقط کارت رو انجام بده.

مکث.

مامور دوست داری اینجا اتاق تو باشه؟

پرستار اینجا اتاق دکترا کشیکه.

مامور خب؟

پرستار من پرستارم.

مامور تو فقط بگو آره یا نه؟

مکث.

مامور اینجا حداقل کمد خودت رو داری.

پرستار شما از کجا می دونید؟

مامور مردم خیلی حرف می زنن، دلپش چیه؟

پرستار دلپلی نداره

مامور چی می گی، اتاق رو می خوام یا نه؟

پرستار جوابی نمی دهد.

مامور خوبه، انجام می شه، یه روز هم برام قضیه ی این تو کمد خوابیدن رو تعریف می کنی.

پرستار قضیه ای نداره.

مامور به هر حال از یه جایی شروع شده، مثل همین فرشته ی نجات شدنت.

پرستار یادم نیست.

مامور یه روزی می گی.

مکث.

مامور می تونی بری.

پرستار بلند می‌شود که برود، در آستانه‌ی خروج از اتاق...

مامور قبل رفتن اسم اونایی که تو پذیرش راجع به این یارو حرف می‌زدن رو برام بنویس.

پرستار چیز خاصی نمی‌گفتن.

مامور می‌دونم، بیا، بیا این قلم و کاغذ (پرستار آهسته، آهسته به میز نزدیک می‌شود، صندلی را کنار می‌کشد و می‌نشیند.)

e-book

اتاق ۱۰۱

پرستار در اتاق ۱۰۱ را به آرامی باز می‌کند. با قدم‌های آهسته وارد می‌شود و به تخت شاعر نزدیک می‌شود. شاعر در تخت جابه‌جا می‌شود.

پرستار (باخود) این که جوونه!

شاعر (که بیدار شده با صدای خواب‌آلود) مشکلی پیش اومده؟

پرستار نه، چک‌آپ شبانه‌ست (پرستار فایل اطلاعات بیمار را از روی تخت برمی‌دارد) بله، آرام‌بخش شب‌تون رو باید تزریق کنم.

شاعر شما پرستار قبلی نیستید.

پرستار شیفتم تازه شروع شده.

شاعر با شما می‌تونم صحبت کنم؟

پرستار البته.

شاعر آخه پرستار قبلی گفت نمی‌تونم.

پرستار با من می تونید.

شاعر من خواب می بینم.

پرستار همه خواب می بینن.

شاعر می شه براتون تعریف کنم؟

پرستار البته.

شاعر سیگار دارید؟

پرستار تو اتاق سیگار کشیدن ممنوعه.

شاعر کی می فهمه اگه پنجره رو باز کنیم؟

پرستار من.

شاعر می شه بریم بیرون؟

پرستار بعد از ساعت خاموشی نمی تونیم بریم تو محوطه.

شاعر پس نمی شه؟

پرستار فردا برای قدم زدن می برم تون تو محوطه، اونجا می تونید سیگار بکشید.

شاعر می شه برام سیگار هم بیارید؟

پرستار ندارید؟

شاعر امیدوار بودم شما داشته باشید.

پرستار خوابتون...

شاعر خودم رو دیدم که روی تخت دراز کشیدم، خودم نشسته بودم کنار تختی که خودم توش دراز کشیده بودم و خودم در فاصله ایستاده بودم خودم رو که نشسته‌ام کنار تختی که خودم توش دراز کشیده بودم رو نگاه می‌کردم (می‌خندد).

پرستار چیزی شده؟

شاعر ببخشید، همه‌اش رو از خودم ساختم، دروغ گفتم، خواب نمی‌بینم.

پرستار چرا؟

شاعر نمی‌دونم، شاید هم می‌بینم و یادم نمی‌مونه.

پرستار چرا دروغ گفتید؟

شاعر آها، فقط می‌خواستم باهاتون حرف بزنم.

پرستار با من؟

شاعر نه الزاما با شما. با هر کسی که بشه، خیلی وقته با کسی حرف نزدم.

پرستار فردا صحبت می‌کنیم.

شاعر فکر نمی‌کنم خوابم ببره، از الان واسه فردا هیجان زده‌ام.

پرستار آرام‌بخش تون رو که تزریق کنم امشب رو راحت می‌خواهید، فردا صحبت می‌کنیم.

پرستار سرنگ را برای تزریق آماده می‌کند.

مکث.

شاعر (به نجوا با خود) اگر که بیهوده زیباست شب، برای چه زیباست شب، برای که زیباست؟

پرستار چی؟

شاعر هیچی، یه شعر از شاملو، می شناسیدش؟

پرستار نه.

شاعر چه حیف، شما هیچ وقت شعر گفتین؟

پرستار نه.

شاعر حتی وقتی نوجوون بودین؟

پرستار نه.

شاعر چرا؟

پرستار نمی تونم.

شاعر همه می تونن.

پرستار شما شاعرین؟

شاعر بودم.

پرستار دیگه نیستین؟

شاعر اینجا شاعر بودن یه کم سخته.

پرستار متاسفم.

شاعر ایرادی نداره، هیچ وقت شاعر بزرگی نمی شدم.

پرستار چرا؟

شاعر زیادی سیاسی ام.

پرستار بده؟

شاعر نمی دونم، می دونی شعر ناب نیست، شعر خالص، متوجهی؟

پرستار نه.

شاعر منم هیچی از کار شما نمی‌دونم، این به اون در.

مکث.

پرستار دیگه بهتره بخواید، آستینتون رو بدید بالا.

پرستار سرنگی را که برای تزریق آماده کرده بود روی پوست شاعر

می‌گذارد.

شاعر مسخره‌ست چون ده ساله که ترک کردم ولی امشب واقعا دلم می‌خواد

سیگار بکشم.

پرستار متاسفم.

شاعر به چشم درخواست یک دوست بهش نگاه کنید.

پرستار نه.

شاعر آخرین درخواست یک محکوم به اعدام.

پرستار چرا این حرف رو می‌زنید؟

شاعر برای این که شما رو قانع کنم قانون کوچولوی آسایشگاه تون رو دور بزنید.

پرستار موفق نمی‌شید.

شاعر یعنی شما هیچ کار غیر معمول یا عجیبی انجام نمی‌دید؟

پرستار نه.

شاعر هیچی؟

پرستار شاید فقط یکی.

شاعر چی؟

پرستار تو کمد می خوابم.

شاعر (با تعجب) چی؟

پرستار تو کمد می خوابم.

شاعر چرا؟

پرستار یه بیمار داشتم که تو کمد می خوابید، می گفت تو یه دنیای دیگه بیدار می شه.

شاعر می شد؟

پرستار خودش که می گفت می شه.

شاعر می خوام تو یه دنیای دیگه بیدار بشی؟

پرستار بدم نمی آد.

شاعر تا حالا کار کرده؟

پرستار اون جوری که باید نه.

شاعر شاید یه چیزی رو اشتباه انجام می دی؟ مثلاً قبلش باید وردی چیزی بخونی؟

پرستار ممکنه.

شاعر می دونی من چی می خوام؟

پرستار آره.

محوطہ‌ی بیرونی آسایشگاہ

شاعر و پرستار در محوطہ‌ی بیرونی آسایشگاہ قدم می‌زنند تا بہ نیمکتی می‌رسند.

شاعر می‌شہ اینجا بشینیم؟

پرستار البتہ.

شاعر ہنوز مقاومتات برام عجیبہ.

پرستار مقاومت؟

شاعر برای این کہ سیگار نکشم.

پرستار قانونہ دیگہ.

شاعر می‌شہ الان بکشم؟

پرستار آره.

شاعر شما سیگار می کشید؟

پرستار نه.

شاعر پس از کجا آوردید؟

پرستار از پاکت نگهبان شیفت شب برداشتم.

شاعر می شه سیگارم رو خودم روشن کنم؟

پرستار خلاف قانون آسایشگاست.

شاعر همیشه این قدر لج بازی؟

پرستار تقریبا.

شاعر یعنی هیچ وقت هیچ کار خلاف قانونی انجام ندادی؟

پرستار نه.

شاعر منظورم از خلاف قانون آدم کشی که نیست، یه چیز کوچیک.

پرستار نه.

شاعر همین الان یه سیگار دزدیدی.

پرستار می ذارم سر جاش.

شاعر پس اگه لو نره ایراد نداری؟

پرستار می خوای سیگار بکشی یا نه؟

شاعر (می خندد.) می شه خودم کبریت بکشم؟

پرستار نه.

شاعر اگه بذاری کبریت رو خودم روشن کنم یه شعر خیلی خوب برات
می خونم.

پرستار نمی دارم اما می خونی.

شاعر چطور؟

پرستار چون کبریت دست منه و تو بهش احتیاج داری (پرستار کبریت
می کشد.)

شاعر خیلی خوب چونه می زنی.

پرستار می خونی یا خاموشش کنم؟

شاعر از احمدرضا احمدیه، کبریت زدم، تو برای این روشنایی محدود گریستی،
سرایا در باد ایستادم، من فقط یک نفرم.

مکث.

پرستار تو چرا اینجایی؟

شاعر نمی دونم.

پرستار تو پرونده ات علت بستری شدن خالی بود.

شاعر احتمالا چون علت پزشکی نداره.

پرستار پس چیه؟

شاعر قاضی حکم داد.

پرستار چرا؟

شاعر می ترسید تو زندان بهم خوش بگذره.

پرستار باید می رفتی زندان؟

شاعر احتمالاً.

پرستار جرمت چی بود؟

شاعر سیگار کشیدن تو آسایشگاه.

پرستار جدی می پرسم.

شاعر کی اهمیت می ده؟

پرستار من.

شاعر چرا؟

پرستار چون تو شبیه بقیه ی آدم های اینجا نیستی.

شاعر نیستم؟

پرستار تو جوونی.

شاعر حرف زدن راجع بهش کسل کننده ست، نیست؟

پرستار من باید بدونم.

شاعر کسل کننده ست.

پرستار یا بگو یا سیگارت رو خاموش کن.

شاعر جلوی چاپ کتاب رو گرفتن، اعتراض کردم، خودم رو گرفتن، به خاطر

محتوای کتاب و اعتراضاتم دادگاهی شدم.

پرستار به خاطر اینا فرستادنت خانه ی سالمندان؟

شاعر اینا و موضع گیری های سیاسییم.

پرستار چه موضع گیری ایی؟

شاعر از به کاندیدایی حمایت کردم، یکی دیگه رای آورد.

پرستار عجیبه.

شاعر ببین ماها حکمامون دو قسمت داره، یک قسمت به خاطر کارایی که

خودمون کردیم، یک قسمت واسه ترسوندن بقیه.

پرستار و جواب می ده؟

شاعر البته که جواب می ده، مثلا وقتی کسی بشنوه که من رو فرستادن خانگی

سالمدان یا بیمارستان روانی یا هرچی، فکر نمی کنه اینجا نشستم با تو سیگار

می کشم. فکر می کنه وسط یه مشت آدم مریض خطرناک گیر افتادم تو کثافت خودم

و مریضا.

پرستار چطور این قدر راحت راجع بهش حرف می زنی؟

شاعر چون تکراری شده، روتین و روزمره.

پرستار کتاب شعر؟

شاعر چی؟

پرستار کتابت، کتاب شعر بود؟

شاعر نه نمایشنامه.

پرستار چرا اجراش نکردی؟

شاعر اول خواستم اجراش کنم، جلوی اجراش رو گرفتن چاپش کردم که

جلوی چاپش رو هم گرفتن.

پرستار چرا این قدر اصرار داشتی؟

شاعر شاید لج بازی.

پرستار بهای سنگینی برای لجبازی ت می دی.

شاعر فقط لجبازی که نیست، تویه حرفی داری که می خوای بزنی که فکر می کنی باید بزنی. کسی نمی تونه جلوت رو بگیره.

پرستار برام تعریف کن.

شاعر چیو؟

پرستار نمایشنامه ات رو.

شاعر واقعا؟

پرستار آره.

شاعر نمی شه فقط سیگار بکشیم؟

پرستار نه.

شاعر نمی شه راجع به تو حرف بزیم؟

پرستار نه.

شاعر دو تا دزد برحسب اتفاق، تصادفی تویه روز و یه ساعت می رن یه بانک دزدی، نمی تونن تصمیم بگیرن کی بانک رو بزنه و کی بره یه بانک دیگه، رئیس بانک پیشنهاد می ده از مردم توی بانک رای بگیرن، از مردم رای می گیرن که کی بانک رو بزنه.

پرستار جالبه.

شاعر حالا تو.

پرستار من چی؟

شاعر داستان تو چیه.

پرستار داستانی ندارم.

شاعر چند تا سوال پرسیدی که جواب دادم، حالا نوبت توئه

پرستار ندارم.

شاعر نه حالا حتما داستان خودت، داستان اینجا، آدمایی که اینجا.

پرستار باید فکر کنم.

مکث.

شاعر سرد شده.

پرستار سیگارت رو کشیدی بهتره بریم داخل.

شاعر بهانه پیدا کردی که نگی؟

پرستار دارم فکر می‌کنم.

پرستار و شاعر بلند می‌شوند، قدم می‌زنند.

پرستار یه زوج اینجا بستری بودن، خودشون خودشون رو بستری کرده بودن،

کسی رو نداشتن.

شاعر نه بچه‌ای؟ نه فامیلی؟ نه دوستی؟

پرستار هیچ‌کی، بچه‌شون تو نوجوونی تو تصادف ماشین مرده بود، یه روزی

خانمه سخته کرد و مرد، آقاهه چند ماهی تنهایی سر کرد یه شب رفتم داروی شبش

رو بدم ازم خواست که بیشتر بهش تزریق کنم، بکشم‌اش.

شاعر کشتیش؟

پرستار نه، چند روز بعد خودش رو دار زد.

مکث.

پرستار فکر می‌کنی کار درستی کردم؟

شاعر آره، نه، نمی‌دونم.

پرستار فکر می‌کنی باید کمکش می‌کردم؟

شاعر نه، نمی‌دونم.

پرستار آگه کشته بودمش نظرت راجع به من چی بود؟

شاعر جواب نمی‌دهد.

پرستار با تو ام.

شاعر حالا که نکشتی.

پرستار فکر می‌کنی داستان خوبی بشه؟

شاعر باید فکر کنم.

پرستار ممکنه بنویسیش؟

شاعر بستگی داره.

پرستار به چی؟

شاعر به این که چه نیروهایی، اجتماعی یا روانی، تو رو مجبور کردن این کار

رو بکنی.

مکث.

پرستار لباسات رو که عوض کنیم کسی شک نمی‌کنه.

شاعر چی؟

پرستار می‌توننی فرار کنی.

شاعر نمی‌شه.

پرستار از تو بخش پرستارا واسه ت لباس می‌آرم.

شاعر عملی نیست.

پرستار تو جوونی می‌تونی ملاقات کننده‌ای باشی که داره می‌ره بیرون.

شاعر من فرار نمی‌کنم.

پرستار چرا؟

شاعر چرا می‌خوای فراریم بدی؟

پرستار تو جوونی.

شاعر (عصبانی) می‌شه این قدر اینو تکرار نکنی؟ خودم می‌دونم.

مکث.

شاعر چطوره با تو پیام تو کمده؟ شاید تو یه دنیای دیگه بیدار شدیم.

پرستار خودم رو هنوز نتونستم ببرم یه دنیای بهتر که حالا تو هم اضافه بشی.

شاعر شاید با من راهت بدن.

مکث.

پرستار چرا نمی‌خوای فرار کنی؟

شاعر اهمیتی نداره.

پرستار شاید تونستی.

شاعر بحث تونستن نتونستن نیست، احمد آلتان می‌گه: «نویسندگان شکارهایی

هستند در حال دویدن اما نمی‌دانند که شکارچیان دقیقا چه زمانی شلیک می‌کنند.»

پرستار سعی کن سریع تر بدویی.

شاعر من بهشون لذت شکار کردن رو نمی دم.

پرستار تو نمی خوای فرار کنی.

شاعر نمی خوام یه سری آدم دیگه رو درگیر کنم.

پرستار شاید همین حالاش هم درگیر شدن، شاید می خوان که درگیر شن.

شاعر من فرار نمی کنم.

پرستار تو می خوای بمیری.

شاعر جواب نمی دهد.

پرستار تو می خوای بمیری؟

شاعر نه واقعا نه.

پرستار پس چی؟

شاعر اینجا یا جای دیگه فرقی نداره. اونا من رو پیدا می کنن.

پرستار شاید هم نکنن.

شاعر می کنن و اگه جای دیگه اتفاق بیفته فقط تصویر اینا رو قوی تر و مخوف تر

می کنم.

مکث.

پرستار و شاعر به اتاق ۱۰۱ رسیده اند، در را باز می کنند، بعد از چند قدم

شاعر به تخت می رسد، در تخت دراز می کشد.

پرستار نمی ترسی؟

شاعر قبلا که نمی‌دونستم چی می‌شه چرا، حالا که می‌دونم چی می‌شه نه
(می‌خندد).

پرستار چرا می‌خندی؟

شاعر مسخره‌ست، واقعا مسخره‌ست، همیشه به خاطر ضعیف بودن و ترسو
بودن مسخره شدم.

پرستار سعی کن خوب بخوابی.

شاعر داروی خواب رو بهم تزریق نمی‌کنی؟

پرستار بعد این همه حرف زدن و قدم زدن حتما خسته‌ای، خوابت می‌بره.

پرستار از اتاق خارج می‌شود.

کمد-رویا

صدای پیشوا (از بلندگو شنیده می شود.) عناصر نامطلوب فرهنگی، نویسندگان، شاعران و هنرمندان پشت ظاهر زیبایی و هنر جوانان ما را به انحراف می کشند، به فساد می کشند، ما را از فرهنگ مان، سنت هامان، آیین مان جدا می کنند و اگر ما رو در آغوش دیگر فرهنگ ها نیندازند دچار معنا باختگی می کنند، تنها یک هنر والا یک هنر راستین یک هنر انقلابی وجود دارد و آن هم در جهت ارزش های انقلابی جامعه تولیدات فرهنگی خواهد داشت. جز این هرچه هست تولیدات نامطلوب عناصر نامطلوب فرهنگی ست، جوانان ما باید آگاه باشند که در برخورد با این خودفروخته ها، فریب نخورند، اسیر جادوی کلام این جادوگران نشوند، با آنها هم کلام نشوند، به آنها گوش ندهند، آنها شما را سحر می کنند، جادو می کنند، منطق شما را از کار می اندازند، شما به آنها نگاه می کنید و عرسک های زیبایی را می بینید بی آنکه بدانید رشته های هدایتگرشون در دست چه کسانی ست، آنها شما را فریب می دهند، تغییر می دهند، تبدیل به چیزی می کنند که خودشان و اربابانشان می خواهند، تبدیل به کسی که شما نیستید، شما یک ابزار خواهید شد در دست آنها...

شاعر تو واقعا این چرندیات رو باور نداری، داری؟

پرستار نمی دونم، فکر نکنم، نه.

شاعر اینہ دنیاوی دیگہ ات؟

پرستار آرہ.

شاعر واقعا مزخرفہ (می خندد.)

پیشوا ... آنہا قدرت و توانایی قضاوت را معیوب می کنند، درست و نادرست، صحیح و غلط را مخدوش می کنند تا از شما سوء استفاده کنند.

پرستار فکر می کنی چی می شه؟

شاعر چی؟

پرستار گفتمی حالا کہ می دونی چی می شه نمی ترسی، فکر می کنی چی می شه؟

شاعر تو من رو می کشی.

زنگ ساعت گوشی پرستار زنگ می خورد.

کمد - واقعیت

زنگ ساعت گوشی پرستار زنگ می خورد، پرستار بیدار می شود.

پرستار لعنتی!

پرستار از کمد خارج می شود. با قدم‌های سریع در راهرو قدم می زند.

پرستار (با خود) خودش نمی‌خواد، تصمیم خودش، وقتی خودش نمی‌خواد من چی کار کنم؟

صدای مرد، پیرزن، پیرمرد، شاعر را به صورت درهم می‌شنود، مرد: محبت شما رو هرگز فراموش نمی‌کنیم، پیرزن: مراقب بچه‌ها باش، پیرمرد: من ترسیدم، ترسیده بودم، شاعر: بهشون لذت شکار رو نمی‌دم.

پرستار آگه فقط بتونم عقب بندازمش چی؟ چند روز شاید، چه فایده؟ از هیچی که بهتره. شاید نظرش عوض شد، شاید تونستم نظر یکی شون رو عوض کنم.

به اتاق دکتر کشیک می‌رسد. در می‌زند.

اتاق دکترا کشیک

پرستار در می زند، کسی جواب نمی دهد، پرستار وارد می شود، مامور در اتاق نیست.

پرستار اینو حالا کجا پیدا کنم؟

پرستار در اتاق چرخی می زند، در باز می شود. مامور وارد می شود.

مامور پس اینجا، همه ی بخش رو دنبال گشتم.

پرستار دنبال من؟

مامور آره می خواستم باهات حرف بزنم.

پرستار منم می خواستم با شما حرف بزنم.

مامور این یارو چرا هنوز زنده ست؟

پرستار چون می خواستم باهاتون چیزی رو چک کنم.

مامور چی رو چک کنی؟

پرستار سنش...

مامور سنش چشمه؟

پرستار خیلی جوونه.

مامور به سن و سالش چی کار داری؟

پرستار فکر کردم شاید اشتباهی شده باشه.

مامور کسی به تو گفته باید فکر کنی؟

مکث.

مامور اشتباهی در کار نیست.

مکث.

مامور امشب انجامش بده.

پرستار امشب شیفت من نیست.

مامور الان انجامش بده.

پرستار الان؟

مامور آره، تا اینجایی انجامش بده.

پرستار آخه...

مامور تو باهاش حرف زدی.

پرستار نه.

مامور نباید باهاش حرف می زدی.

پرستار نزدم.

مامور بہت تاکید کردم باہاش حرف نرنی.

پرستار دیالوگی بین ما شکل نگرقت.

مامور انجامش می دی.

پرستار آخہ...

مامور (حرفش را قطع می کند، بہ سمت پرستار می رود پرستار را با تحکم می نشانند.) ازت درخواست نکردم، بہت دستور دادم.

مکث.

مامور نگران اون یارو ہم نباش، بہ زودی می آد ۱۰۱.

پرستار کدوم یارو؟

مامور خبرنگارہ دیگہ.

مکث.

پرستار ہم چنان نشستہ.

مامور می تونی بری.

پرستار از اتاق خارج می شود و در را می بندد.

پرستار در راہرو قدم می زند.

لطفا دنباله‌ی کتاب را بعد از این پیام کوتاه بخوانید:

خواننده‌ی گرامی،

این کتاب تنها برای خوانندگان داخل ایران رایگان است.

اگر خارج از ایران هستید و هنوز این کتاب را نخریده‌اید، لطفاً به صفحه‌ی کتاب مراجعه کنید و حداقل مبلغ ۵ پوند به نوگام اهدا کنید. کافی است روی دکمه حمایت می‌کنم بزنید و رقم را وارد کنید و با کارت بانکی بپردازید.

به خاطر داشته باشید که **استفاده رایگان از این کتاب خارج از ایران، غیرقانونی و غیراخلاقی** است و تیشه‌ای است به ریشه‌ی نشر آزاد و خشکاندن نشری که کتاب بدون سانسور را بدون چشم‌داشت مالی برای ایران رایگان منتشر می‌کند.

دست به دست هم بدهیم و از نویسنده، مترجم، ویراستار و ناشر بدون سانسور حمایت کنیم.

سپاس از همدلی و همراهی شما

نشر نوگام

زیر نظر موسسه خانه نیکان

راهرو - پذیرش

پرستار این یارو خبرنگار کارتی چیزی نداشت؟

سرپرستار کی؟

پرستار همین که اومده بود شلوغش کرده بود.

سرپرستار فکر نکنم.

پرستار می شه یه کم بگردی؟

سرپرستار مهمه؟

پرستار خیلی!

سرپرستار در دسر می شه ها.

پرستار نمی دونی با کیا حرف زده؟

سرپرستار گفتم که با دکتر حرف زد. (دفتر تلفن را باز می کند، با بی حوصلگی و

سرسری کارت ویزیت ها را نگاه می کند.) می خوام چی کار؟

پرستار می خوام بر اش داستان تعریف کنم.

سرپرستار نه اینجا چیزی نیست. (به شوخی) چرا از خود پیرمرد نمی گیری؟

پرستار (نجوا با خود) راست می گی.

e-book

راهرو - اتاق ۱۰۱

پرستار در طول راهرو راه می‌رود و از گوشی‌اش شماره‌ای را که ذخیره کرده بود، پیدا می‌کند. چند بار شماره‌ی خبرنگار را می‌گیرد اما او جواب نمی‌دهد، با قدم‌های سریع خودش را به اتاق ۱۰۱ می‌رساند، داخل می‌شود، به سمت تخت می‌دود، تخت خالیست، تخت را به هم می‌ریزد.

پرستار کجاست؟

مکث کوتاهی می‌کند. به سمت کمد می‌دود، در کمد را باز می‌کند، جلوی کمد می‌ایستد.

صدای پرستار چندبار تماس گرفتم جواب ندادین. وقت ندارم منتظر بمونم. هرچی می‌خواستم بگم رو تو وُیس براتون می‌فرستم. نمی‌دونم چند تا ویس می‌شه، نمی‌دونم چه قدر طول می‌کشه، نمی‌دونم از کجا شروع کنم... به خودت می‌گی این آخرین باره، دنبال یه نشونه می‌گردی که ادامه ندی، که دیگه انجامش ندی اما می‌دونی که دوباره انجامش می‌دی، خودت رو، عذاب وجدانت رو توجیه می‌کنی و انجامش می‌دی، دوباره و دوباره و دوباره، یه روزی به خودت می‌آی و می‌بینی داری توش حل می‌شی، آخرین تفلاهاات رو می‌کنی که خودت رو بکشی بیرون اما

اونا یہ چیزی پیدا می‌کنن که تو رو مجبور کنن باز هم ادامه بدی، بیشتر و بیشتر و بیشتر تا وقتی که تماما حل بشی، کسی اهمیت نمی‌ده تو چی می‌خوای، کسی ازت نمی‌پرسه چه حسی داری فقط می‌خوان کارشون انجام بشه، تا وقتی صدات در نیاد و کارشون انجام بشه همه چیز خوبه، تو یه ماشینی، یه ابزار... نمی‌خوام یه ماشین باشم، من یه ابزار نیستم.

پرستار وارد کمد می‌شود و در را می‌بندد.

مکث.

پرستار از کمد خارج می‌شود، در اتاق باز می‌شود و مامور وارد می‌شود.

مامور تو کمد رو می‌گشتی؟

پرستار کجاست؟

مامور بهش راجع به کمد گفتم؟

پرستار چی کارش کردی؟

مامور مطمئن بودم باهات حرف زدی، قلبم شکست، چرا به اون گفتمی اما به

من نه، وقتی راجع به کمد گفتمی راجع به اون زوج هم گفتمی؟

پرستار من من... تو از کجا...

مامور (ادای پرستار را در می‌آورد.) من من... تو از کجا...

مکث.

پرستار از اینجا بردیش؟

مامور ممکنه.

پرستار کجا؟

مامور دوست داری بری پیشش؟

پرستار گشتیش؟

مامور من به همچین آدمی ام؟

پرستار سعی می کند به سمت در بدود. مامور راهش را سد می کند.

پرستار می خوای چی کار کنی؟

مامور به خیلی چیزا فکر کردم.

گلاویز می شوند، به وسایل اتاق می خورند، وسایل را به سمت هم پرتاب می کنند، به هم ضربه می زنند.

مامور شاید این بهترین راه حل نباشه اما تنها راه حله.

مامور بر پرستار چیره شده، پرستار را روی زمین می اندازد و روی او می نشیند.

مامور اینقدر تکون نخور ممکنه بهت صدمه بزنم.

مامور سرنگی را به پرستار تزریق می کند.

جیب کوتاه پرستار.

مامور تموم شد، فکر کردی فقط تو بلدی تزریق کنی؟

پرستار تقلا می کند، دندان هایش را بهم فشار می دهد، سعی می کند حرف بزند اما فکش قفل شده است.

مامور نترس، نمی میری فقط فلج شدی و خب آره حرف هم نمی تونی بزنی. (مامور از روی پرستار بلند می شود، روی تخت می نشیند.) اول فکر کردم جفت تون رو بکشم یه جووری که انگار کار توئه مثلا رگ دست تون رو بزنم یا حلق آویزون کنم

بعد به عکس قشنگ و به تیتز جنجالی مثل تابو، عشق حرام، پرستارِ عاشق بیمارش را کشت، جنایت عشق، عشق قربانی می‌گیرد یا به همچین چیزی. به کم زرده قبول دارم ولی باور کن هیچی مثل زردی جلب توجه نمی‌کنه (مامور شروع به مرتب کردن وسایل اتاق می‌کند). اون وقت مردم فراموش می‌کنن که مقتول کی بوده. فقط شروع می‌کنن به حرف زدن، وراجی کردن راجع به این که واقعا عاشق و معشوق بودن، یادشون می‌ره که پیرسن اصلا چرا اینجا بوده، تا قبل از این که شامشون تموم بشه کل ماجرا رو فراموش می‌کنن.

مکث.

مامور ناراحت که نمی‌شی اگه به کم کنارت دراز بکشم؟ ممنونم، (کنار پرستار روی زمین دراز می‌کشد). اما با خودم گفتم چه کاریه؟ خیلی کم در دسترتر، بی سروصداتر می‌شه حل و فصلش کرد، با دکتر کشیک صحبت کردم، راجع به حالات بهش گفتم، راجع به عادات، راجع به شما دوتا و وقتی که با هم می‌گذروید، راجع به این که تو کمدم می‌خوابی، تعجب کرد، نمی‌دونست، راجع به اضافه کاری‌هایی که انجام می‌دی، راجع به این که اگه این اخبار به بیرون درز پیدا کنه چه قدر واسه اعتبار و حسن شهرت آسایشگاه بد می‌شه، راجع به این که کسی باورش نمی‌شه به پرستار به تنهایی این کار رو کرده باشه، ترسیده بود، باورت نمی‌شه آدمای وقتی می‌ترسن، برای حفظ آبروشون چه کارایی که انجام نمی‌دن، باور کن، حیف شد، تو می‌تونستی خیلی مفیدتر باشی اگه حرف گوش کن‌تر بودی اما به هر حال چیزیه که پیش اومده، باید انعطاف پذیر بود، با شرایط کنار اومد و وضعیت جدید رو قبول کرد. بهت گفتم با این یارو حرف نزن اما زدی، اتاق دکتر رو بهت پیشنهاد دادم اما تو خودت خواستی تو ۱۰۱ بستری شی به تصمیمت احترام می‌ذارم. سعی کن هوشیار بخوابی. پیدا کردن به پرستار، به دکتر یکی دیگه که کار تو رو انجام بده سخت نیست. (مامور پرستار را بلند می‌کند، گوشی پرستار روی زمین می‌افتد،

مامور پرستار را روی تخت پرت می کند گوشی را بر می دارد، سمت پرستار می چرخد انگشت پرستار را به زور روی صفحه می زند قفل گوشی باز می شود.)

احمق!

مامور خارج می شود، در را پشت سرش می بندد.

e-book

اتاق خبرنگار

خبرنگار پیراهن بیرونش را نیمه پوشیده نیمه از تن درآورده، مشغول صحبت با تلفن در اتاق قدم می‌زند.

خبرنگار باورت نمی‌شه، باورت نمی‌شه. باید گوش بدی. واسه‌ت فرستادم همه‌ش رو واسه‌ت فرستادم... واسه اونا هم فرستادم. حتی تو گروه خونوادگیمون هم فرستادم. برای هرکسی که شماره‌اش رو داشتم فرستادم.

مامور با همراهی دو سیاه‌پوش در را می‌شکنند و وارد می‌شوند. دو سیاه‌پوش خبرنگار را می‌گیرند. مامور گوشی را از دستش می‌گیرد و قطع می‌کند.

مامور فایل؟

خبرنگار برای خیلی‌ها فرستادمش.

مامور گوشی را زمین می‌زند و با لگد می‌شکند به دو سیاه‌پوش اشاره می‌کند. یکی از آنها خبرنگار را نگه می‌دارد، دیگری چاقویی از جیبش در می‌آورد و رگ دست خبرنگار را می‌زند. چاقو را در دست دیگرش قرار می‌دهند. خودکشی خبرنگار را صحنه‌سازی می‌کنند.

خبرنگار در حال جان دادن.

پیشوا - رویا (رویای مامور) ما همیشه در وضعیت جنگی هستیم، اگر لازم شد در نبرد رو در رو اگر لازم شد در خیابان، در کوچه، منزل به منزل با دشمن می‌جنگیم، شما باید بتوانید هر جا و هر وقت ندای وظیفه را شنیدید به وظیفه‌ی انقلابیتان عمل کنید، درود بر شما درود بر شما سربازان گمنام درود بر شرفتان.

قسمت‌های مختلف وُیس پرستار شنیده می‌شود.

رویای پیشوا محو می‌شود.

مامور و سیاه‌پوشان خارج می‌شوند.

صدای پرستار من ابزار نیستم.

پایان

خون نوشت

نمایشنامه

معین کنعانیان

اداره ارشاد - دفتر ممیز

ممیز وارد می شود. در را که باز می کند، از دیدن نویسنده-مرد جا می خورد.

ممیز: تو اینجا چی کار می کنی؟

نویسنده-مرد: اومدم دنبال کارم.

ممیز: کارت؟

نویسنده-مرد: مجوز کارم.

ممیز بی اعتنا به سمت میز خودش می رود.

نویسنده-مرد: هرکاری بگی می کنم، به دست و پاتون می افتم.

ممیز: چندبار بهت بگم به من ربطی نداره.

نویسنده-مرد: آخه ناشر قبول نمی کنه.

ممیز: به من چه؟

نویسنده-مرد: چاپ نمی کنه می گه مجوز نمی گیره.

ممیز: دست به سرت کرده.

نویسنده-مرد: یعنی چی؟

ممیز: نمی‌خواه چاپ کنه.

نویسنده-مرد: اون می‌گه ارشاد کار رو رد کرده.

ممیز: چرت می‌گه.

نویسنده-مرد: اون این جور می‌گه.

ممیز: من اصلاً به خط هم تو کارت نزد.

نویسنده-مرد: واقعا؟

ممیز: اصلاً چیزی نداشت که من خط بزنم!

نویسنده-مرد دست در جیبش می‌کند. پاکت نامه‌ای را در می‌آورد، به ممیز می‌دهد.

نویسنده-مرد: خدمت شما.

ممیز: این چیه؟

نویسنده-مرد: توصیه نامه‌ست.

ممیز: از؟

نویسنده-مرد: عمو لطف کردن چند خطی نوشتن.

ممیز: عمو؟

نویسنده-مرد: ایشون در کسوت نماینده‌ی مجلس خدمت می‌کنن.

ممیز: دیدم اسمت آشناست.

ممیز نامه را خوانده نخوانده روی میز می گذارد.

ممیز: تو چرا نمی فهمی من کارت رو رد نکردم.

نویسنده-مرد: من چیکار کنم؟

ممیز: هیچی. برو بهش بگو پول چاپ رو گردن می گیری راه می آد.

نویسنده-مرد: گفتم قبول نکرد.

ممیز: واسه اسم نشرش نگران، حق هم داره. بگرد دنبال یکی که واسه ش مهم نباشه.

نویسنده-مرد: یعنی شما...

ممیز: آقا جون برو پی کارت دیگه فعلا خوش اومدی.

نویسنده-مرد از اتاق خارج می شود.

ممیز کمی با خودش کلنجار می رود. تلفن را بر می دارد، شماره می گیرد.

ممیز: سلام قربان روز به خیر. می تونم مزاحمتون بشم؟ ممنونم خدمت می رسم.

کاغذی از روی میز بر می دارد. شروع به نوشتن می کند. متن را داخل پاکت

می گذارد. خارج می شود.

اداره ارشاد - اتاق سر ممیز

ممیز: قربان خدمت شما.

پاکت نامه را به سر ممیز می‌دهد.

سر ممیز: این چیه؟

ممیز: لطف بفرمایید مطالعه کنید.

سر ممیز: چی هست؟

ممیز: استعفای من.

سر ممیز نامه را می‌خواند.

سر ممیز: یعنی چی که نوشتی وظایفت رو دیگه نمی‌تونی انجام بدی؟

ممیز: این کار آخری که بهم سپردین...

منِ من می‌کند.

سر ممیز: خب؟!!

ممیز: نتونستم حتی یه خط ازش حذف کنم.

سر ممیز: خب؟!

ممیز: یه لغت نمی‌تونم ازش کم کنم.

سر ممیز: خب کلا ردش کن.

ممیز: قربان باید بخونیدش نمی‌شه ردش کرد.

سر ممیز: چرا نشه؟

ممیز: شاهکاره قربان.

سر ممیز: کی به شاهکار بودنش کار داره، با خطِ مشی ما می‌خونه یا نه؟

ممیز: مسئله همین جاست قربان.

سر ممیز: مسئله چیه؟

ممیز: کار شاهکاره.

سر ممیز: یه بار گفتی فهمیدم.

ممیز: ساختار، فرم، روایت، زبان، ارزش‌های اخلاقی و جهان‌شمولی، همه چی

فوق‌العاده‌ست!

سر ممیز: ولی؟

ممیز: نویسنده از ما نیست.

سر ممیز: از ما نیست؟

ممیز: خودی نیست.

سر ممیز: سابقه‌اش رو چک کردی؟

ممیز: جامع و کامل.

سر ممیز: هیچی پیدا نکردی؟

ممیز: ابدا هیچی.

سر ممیز: متنش چطوره؟ انتقادیه؟

ممیز: نمی شه گفت.

سر ممیز: هست یا نیست؟

ممیز: درسته که چیزی رو مستقیم نمی گه اما انگار داره از وضع موجود انتقاد می کنه.

سر ممیز: گذشته اش رو چک کردی؟

ممیز: هیچی. انگار تا حالا نبوده، وجود نداشته.

سر ممیز: خب کار رو بایگانی کن.

ممیز: قربان خدمتون عرض کردم شاهکاره واقعا حیفه.

سر ممیز: تو سر همین می خوای استعفا بدی؟

ممیز: شما می دونید که من همیشه دوستدار ادبیات بودم ولی وقتی این کار رو قبول

کردم، با خودم گفتم وظیفه به احساس ارجحیت داره وقتی کاری بهم می سپردین

برحسب وظیفه بدون ذره ای گذشت بررسیش می کردم اما این بار برای اولین بار از

خوندن یه کاری لذت بردم.

سر ممیز: با خودش صحبت کردی؟

ممیز: نه قربان.

سر ممیز: با ناشرش چطوره؟

ممیز: نه قربان.

سر ممیز: زنگ بزن به ناشرش. تو جزء نیروهای کار آزموده مایی سازمان سال‌ها برات هزینه کرده تا به این درجه رسیدی نمی‌شه که یه روز استعفا بدی. بعد تصمیم می‌گیریم.

ممیز: بله قربان ممنونم.

سر ممیز: سابقه‌اش رو هم دوباره چک کن.

ممیز: حتما قربان.

سر ممیز: سابقه‌ی خونواده‌اش رو هم چک کن.

ممیز: بله قربان.

اداره ارشاد - اتاق ممیز

ناشر: قربان مطالعه فرمودین؟

ممیز: آره خوندم.

ناشر: ملاحظه فرمودین چه متن فصیح و بلیغ و سلیسی هست قربان؟

ممیز: آره.

ناشر: پس نظر حضرت‌عالی مساعده.

ممیز: از نویسنده‌اش برام بگو.

ناشر: چی بگم قربان؟

ممیز: چه قدر می‌شناسیش؟

ناشر: نمی‌شناسم قربان.

ممیز: یعنی چی؟ کار رو چه‌جوری ازش گرفتی؟

ناشر: یه روزی او‌مد دفتر نشر، یه بسته دستش بود گذاشت رو میز و رفت.

ممیز: هرکی بیاد یه بسته بده می‌خونی؟

ناشر: نه، حقیقتاً این رو هم نمی خواستم بخونم ولی وقتی شروع کردم نتونستم پایین
بذارمش تا تموم شه، متوجهین قربان؟

ممیز: آره، کار دیگه‌ای ازش خوندی؟

ناشر: نه قربان.

ممیز: چه جور ی باه‌اش در تماسی؟

ناشر: رو همون بسته یه شماره بود.

ممیز: بهش زنگ بزنی بگو بیاد.

ناشر: چیزی شده قربان؟

ممیز: زنگ بزنی!

ناشر: چشم قربان اما اگه بنده رو هم در جریان قرار بدین ممنون می‌شم.

ممیز: شما که برای ما شناخته شده‌ای، نثرت هم شناخته شده‌ست، کارنامه تون هم
مشخصه.

ناشر: لطف دارین.

ممیز: ولی این نویسنده تون هیچ سابقه‌ای ازش نیست.

ناشر: اشکالی ایجاد می‌کنه؟

ممیز: به هر حال ما باید بررسی می‌کنیم.

ناشر: بله قربان، بله.

ممیز: زنگ بزنی بیاد.

ناشر: الساعه قربان!

اداره ارشاد - اتاق ممیز

ممیز، ناشر، نویسنده-زن.

ممیز: ما همه جا دنبال شما گشتیم.

نویسنده-زن: مشکلی پیش اومده؟

ممیز: نه.

نویسنده-زن: پس این جلسه برای چیه؟

ناشر: روال عادی.

ممیز: کار دیگه‌ای هم داری؟

نویسنده-زن: چاپ شده نه.

ممیز: یه کم از خودت بگو.

نویسنده-زن: چی بگم؟

ممیز: هرچی!

نویسنده-زن: چیزی ندارم بگم.

ممیز: از خونواده‌ات؟

نویسنده-زن: معمولی.

ممیز: چرا هیچ سابقه‌ای ازت نیست؟

نویسنده-زن: کجا؟

ممیز: هر جا.

نویسنده-زن: نمی‌دونم.

ممیز: یہ خلاصہ سرگذشت بہم بگو.

نویسنده-زن: چی مثلاً؟

ممیز: چی کارا کردی؟ چی کارا نکردی؟

نویسنده-زن: بہ دنیا او مدم، کار خاصی نکردم... رفتم دانشگاه.

ممیز: چی خوندی؟

نویسنده-زن: ادبیات.

ممیز: بعدش؟

نویسنده-زن: فارغ التحصیل شدم. کار خاصی نکردم، همین.

ممیز: چیکار می‌کنی؟

نویسنده-زن: کارای پاره‌وقت، خورده‌ریز، ویراستاری، پروژه می‌گیرم، شعار تبلیغاتی

می‌نویسم، از این کارا و خیلی کارای دیگه.

ممیز: مثلاً؟

نویسنده-زن: کافه کار دارم، رستوران، مشاور املاک.

ممیز: می خوام بدونم چطوری این رو نوشتی؟

نویسنده-زن: من ننوشتم.

ناشر: اسم تو پاشه.

نویسنده-زن: بله اما من ننوشتم.

ممیز: به ناشر نگاه می کند.

ممیز: مسخره کردین منو؟

ناشر: نه آقا خودش نوشته.

نویسنده-زن: من به شما هم گفتم من ننوشتم.

ناشر: یعنی چی؟ مگه شما اینو نیاوردین پیش من؟

نویسنده-زن: بله.

ناشر: پس چی می گی؟

نویسنده-زن: من فقط نوشتمش، مال من نیست.

ممیز: بالاخره تو نوشتی یا ننوشتی؟

زن-نویسنده: برید کارای قبلی من رو بخونید. من اصلا نمی تونم همچین چیزی بنویسم.

ممیز: این چی می گه؟

ناشر: تو قبول کن که تو نوشتی حتی لازم نیست چیزی بگی فقط سکوت کن

ممیز: تو چی می گی؟

نویسنده-زن: من شنیدمش.

ممیز: شنیدیش؟

نویسنده-زن: تمامش رو از اول تا آخر، هرچی شنیدم نوشتم، همین.

ممیز: از این اداهای نویسندگی و اینا؟

نویسنده-زن: نه. واقعا شنیدم.

ممیز: یعنی بهت الهام شد؟

نویسنده-زن: نه بیشتر از الهام.

ممیز: می شه توضیح بدی؟ همینی که می گی رو؟

نویسنده-زن: هر روز سر یه ساعت مشخص پشت میز کارم می شینم که بنویسم

ولی مدت ها بود چیزی ننوشته بودم. با وجود این می نشستم که عادت کنم. مثل هر

روز پشت میزم بودم، بهم دیکته شد، یه صدایی بهم دیکته کرد.

ممیز: قبلا هم شنیده بودیش؟

نویسنده-زن: نه.

ممیز: چرا دادیش برای چاپ؟

نویسنده-زن جواب نمی دهد.

ممیز: چرا؟ اون گفت؟ اون صدا؟

نویسنده-زن: به نظرم قشنگ بود.

چند لحظه در سکوت.

ممیز: کار تو تحسین برانگیزه اما متاسفانه خودت نه.

ناشر: قربان...

ممیز: کار تو مثل بچه‌ی خوب بدسرپرسته.

ناشر: قربان...

ممیز: مثل یه گل وسط آشغال!

ناشر: پیشنهادتون چیه قربان؟

ممیز: بررسی بیشتر و بیشتر.

ممیز چند خطی یادداشت می‌کند.

ممیز: می‌تونید برید کار ما تمومه.

ناشر و نویسنده-زن خارج می‌شوند.

e-book

اداره ارشاد - اتاق سرممیز

ممیز وارد می شود. سرممیز مشغول خواندن گزارش ممیز است.

ممیز: مطالعه فرمودین قربان؟

سرممیز: آره پیشنهادات چیه؟

ممیز: نمی دونم قربان.

نویسنده-مرد وارد می شود.

نویسنده-مرد: سلام قربان. (به سرممیز) سلام (به ممیز).

به ممیز سرممیز نزدیک می شود دو پاکت به سرممیز می دهد.

سرممیز مشغول خواندن نامه‌ی درون پاکت اول می شود بعد از آن درون

پاکت دوم را بررسی می کند.

سرممیز: خدمت عموی بزرگوارتون سلام برسونید، بفرمایید حتما پیگیری می شه.

نویسنده-مرد: ممنونم قربان.

سرممیز: بفرمایید.

نویسنده-مرد: ممنونم قربان.

نویسنده-مرد خارج می‌شود.

سرممیز: کار این رو درست کن بره برا چاپ.

ممیز: قربان به خودش هم گفتم، اصلاً گیر کارش من نیستم.

سرممیز: پس مشکلتش چیه؟

ممیز: کارش ضعیفه، ناشر قبول نکرده چاپ کنه.

سرممیز: با ناشرش هماهنگ باش کارش پیش بره.

ممیز: چشم قربان.

سرممیز: این یکی رو چیکارش کنیم؟

ممیز: نمی‌دونم قربان، یه چیز دیگه هم هست قربان.

سرممیز: چی شده؟

ممیز: یه سری مرید پیدا کرده.

سرممیز: مرید؟

ممیز: هوادار.

سرممیز: یعنی چی؟

ممیز: طرفدار.

سرممیز: می‌دونم هوادار یعنی چی، چطور؟

ممیز: یه کسی یه بخشایی از متن رو گذاشته رو فضای مجازی.

سر ممیز: خودش گذاشته؟

ممیز: مثل این که نه.

سر ممیز: پس کی گذاشته؟

ممیز: نمی دونم ولی حدس می زنم ناشرش گذاشته.

سر ممیز: با حدس که کار ما پیش نمی ره، بین کار کیه!

ممیز: چشم قربان.

سر ممیز: عکس العمل ها چطور بود؟

ممیز: تقریبا همه تحسینش کردن بعضیا افراطی ترن.

سر ممیز: در چه حد؟

ممیز: بهش ایمان آوردن.

سر ممیز: واقعا؟

ممیز: می گن کلامش انسانی نیست.

سر ممیز: پس چیه؟

ممیز: ماورایی.

سر ممیز: ماورایی؟

ممیز: می گن...

کمی مکث می کند، مطمئن نیست بگوید یا نه.

سر ممیز: بگو!

ممیز: پیامبره.

سر ممیز: چه چرندیاتی. تو که باور نکردی؟!

ممیز: نمی‌دونم قربان.

سر ممیز: تا حالا اتفاق نیفتاده.

ممیز: بله قربان.

سر ممیز: هرگز اتفاق نخواهد افتاد.

ممیز: بله قربان.

سر ممیز: آگه می‌خواست اتفاق بیفته تا حالا اتفاق افتاده بود.

ممیز: بله قربان.

سر ممیز: یه زن پیامبر شه؟ این همه مرد شایسته چرا من نه؟ چرا تو نه؟ چرا مرد اول

مملکت نه؟ چرا رهبر نه؟

ممیز: جوابی ندارم قربان.

سر ممیز: اون بقیه چی می‌گن؟

ممیز: بقیه؟

سر ممیز: اون بقیه که بهش ایمان نیاوردن.

ممیز: می‌گن دزدیه.

سر ممیز: دزدیه، جالبه. می‌شه ثابت کرد؟

ممیز: نه.

سر ممیز: چرا نه؟

ممیز: کسی ادعایی نکرده.

سر ممیز: فعلا مجوز انتشارات رو لغو کن.

ممیز: ناشرش تایید شده‌ست.

سر ممیز: همین ناشر تایید شده کار بدون مجوز رو گذاشته رو فضای مجازی. مجوز انتشارات رو لغو کن.

ممیز: بله قربان.

سر ممیز: تا از ناشر تعهد نگرفتی، مجوز فعالیت دوباره انتشارات رو بهش نمی‌دی.

ممیز: بله قربان.

سر ممیز: می‌تونیم ازش شکایت کنیم؟

ممیز: به چه عنوانی؟

سر ممیز: تشویش اذهان عمومی.

ممیز: تونستن رو که می‌تونیم ولی محبوب‌تر می‌شه، نمی‌شه؟

سر ممیز: اول باید تصویرش رو خراب کنیم.

ممیز: پیشنهادتون چیه؟

سر ممیز: با بچه‌های رسانه هماهنگ کن یه داستان برایش بسازن.

ممیز: چه داستانی؟

سر ممیز: این رو هم من باید بگم؟

ممیز: ببخشید قربان.

سر ممیز: خونواده‌اش اینجوری بودن، اونجوری بودن، پدر و مادرش طلاق گرفتن، تو مدرسه دوستی نداشته، پدرش تو بیچگی بهش تجاوز کرده، همه‌ی اینا.

ممیز: بله قربان.

سر ممیز: خودش و ناشرش رو دعوت کن بیان اینجا.

e-book

اداره ارشاد - اتاق سرممیز

روانشناس و نویسنده-زن در اتاق سرممیز تنها نشسته‌اند.

نویسنده-زن: متوجه چرایی این جلسه نمی‌شم!

روانشناس: من نقش مشاور رو دارم.

نویسنده-زن: بله ولی من با شما قرار نداشتم.

روانشناس: سازمان از من خواسته باهاتون مشاوره کنم.

نویسنده-زن: تو پروژه‌های دیگه هم نقش داشتین؟

روانشناس: تو خیلی از پروژه‌ها.

نویسنده-زن: می‌شه بیشتر توضیح بدین؟

روانشناس: البته متن رو می‌خونم، با نویسنده صحبت می‌کنم، نظر تخصصیم رو در اختیار اداره قرار می‌دم.

نویسنده-زن: تو چه پروژه‌هایی از شما مشورت می‌خوان؟

مشاور: گسترده‌ست، محدوده‌ی خاص و مشخصی نداره.

نویسنده-زن: متوجه شدم.

روانشناس: در نهایت تصمیم با اوست.

نویسنده-زن: ممنونم.

روانشناس: می‌تونیم شروع کنیم؟

نویسنده-زن: چرا من اینجا؟

روانشناس: صحت‌سنجی!

نویسنده-زن: صحت‌سنجی چی؟

روانشناس: متن شما.

نویسنده-زن: متن؟

روانشناس: و البته خود شما. می‌تونیم شروع کنیم؟

نویسنده-زن: البته.

روانشناس: شما گفتین که متن به شما دیکته شده.

نویسنده-زن: بله.

روانشناس: خواب بودین؟

نویسنده-زن: نه، بیدار بودم.

روانشناس: و هوشیار؟

نویسنده-زن: بله.

روانشناس: رویا می‌دیدین؟

نویسنده-زن: نه.

روانشناس: چه طور می‌تونید مطمئن باشید؟

نویسنده-زن: واقعی بود، مطمئنم.

روانشناس: و اون، چی بهش می‌گین؟

نویسنده-زن: صدا.

روانشناس: و اون صدا آشنا بود؟

نویسنده-زن: نه.

روانشناس: اون ازتون خواست که بنویسید؟

نویسنده-زن: اولش نه.

روانشناس: یعنی چی؟

نویسنده-زن: اولش فقط حرف می‌زد.

روانشناس: پس چرا نوشتین؟

نویسنده-زن: ارادی نبود.

روانشناس: می‌شه توضیح بدین؟

نویسنده-زن: وقتی که شروع شد، من پشت میزم نشسته بودم، می‌خواستم کار کنم، بنویسم ولی نمی‌تونستم، خودکار تو دستم بود، همه‌چی آماده بود، اما پیش نمی‌رفت تا اون شروع کرد، وقتی گفت بنویس دیگه دستم در اختیار من نبود.

روانشناس: و اون صدا ازتون خواست که چاپش کنید؟

نویسنده-زن: نه چیزی نگفت.

روانشناس: پس چرا تصمیم به چاپش گرفتین؟

نویسنده-زن: چون خیلی زیبا بود.

روانشناس: همین؟

نویسنده-زن: می‌خواستم بقیه هم بخوننش.

روانشناس: و چرا گفتین متن خودتونه؟

نویسنده-زن: نگفتم پیشنهاد خود ناشر بود.

روانشناس: و شما موافقت کردین؟

نویسنده-زن: گفت لازمه، بدون اسم نمی‌شه.

روانشناس: آره ولی می‌تونستید از اسم مستعار استفاده کنید، چرا اسم خودتون؟

نویسنده-زن: نمی‌دونم.

روانشناس: اون صدا رو باز شنیدین؟

نویسنده-زن: نه.

روانشناس: فکر می‌کنید باز هم بشنوید؟

نویسنده-زن: امیدوارم.

روانشناس: فکر می‌کنید منبعش چی بوده؟

نویسنده-زن: بهش فکر نکردم.

روانشناس: منبعش خیر بوده یا شر؟

نویسنده-زن: حتما خیر بوده.

روانشناس: چرا؟

نویسنده-زن: شر نمی‌تونه زیبایی خلق کنه.

روانشناس: با این اطمینان؟

نویسنده-زن: می‌تونه؟

روانشناس: نمی‌دونم اگه ازتون درخواستی داشته باشه انجام می‌دین؟

نویسنده-زن: نمی‌دونم.

روانشناس: اگه دستور بده چه طور؟

نویسنده-زن: چرا باید دستور بده؟

روانشناس: فرض می‌گیریم.

نویسنده-زن: بله انجام می‌دم.

روانشناس: جالبه.

نویسنده-زن: چی؟

روانشناس: اگه ازش سوالی پرسین جواب می‌ده؟

نویسنده-زن: تا حالا نپرسیدم.

روانشناس: اگه ازش درخواستی داشته باشین چه طور؟

نویسنده-زن: درخواستی ندارم.

روانشناس: الان پرسین.

نویسنده-زن: چی باید پرسم؟

روانشناس: هرچی به فکرتون می‌رسه هرچی که می‌خواین.

نویسنده-زن: چیزی به فکر نمی‌رسه.

روانشناس: پرسین راجع به الان، این موقعیت چی فکر می‌کنه؟ نظرش چیه؟

نویسنده-زن: مردد است، چند لحظه در سکوت.

روانشناس: پرسیدین؟

نویسنده-زن: نه.

روانشناس: می‌ترسین جوابتون رو نده؟

نویسنده-زن: نه.

روانشناس: می‌ترسین وجود نداشته باشه؟

نویسنده-زن: نه.

روانشناس: می‌ترسین تنهاتون گذاشته باشه؟

نویسنده-زن: نه.

روانشناس: شما قبلا به مشاور مراجعه کردین؟

نویسنده-زن: تا حالا پیش نیومده بود.

روانشناس: تو دوره ی تحصیل مشکلی نداشتین؟

نویسنده-زن: مثلا چی؟

روانشناس: وقت حرف زدن تو جمع استرس نداشتین؟ ندارین؟

نویسنده-زن: سعی می‌کنم تو این موقعیت قرار نگیرم.

روانشناس: از خانواده‌تون برام بگید.

نویسنده-زن: چیش براتون مهمه؟

روانشناس: هیچی. هر چیش رو دوست دارید بگید.

نویسنده-زن: یه خونواده‌ی معمولی.

روانشناس: خونواده‌تون حامی تون بودن؟

نویسنده-زن: در حد خودشون.

روانشناس: ممنونم.

نویسنده-زن: همه‌ی اینا چه ربطی به این کتاب داره؟

روانشناس: تصمیمش با من نیست.

نویسنده-زن: می‌تونم نظرتون رو بپرسم؟

روانشناس: شما ترس از قضاوت شدن دارین.

نویسنده-زن: همه دارن، ندارن؟

روانشناس: نه اینقدر که یه صدا بسازن.

نویسنده-زن: فکر می‌کنید از خودم ساختمش؟

روانشناس: خودتون شک نکرده بودین؟

نویسنده-زن: جواب نمی‌دهد.

روانشناس: از خودتون نپرسیدین چرا باید شما رو انتخاب کنه؟

نویسنده-زن: جلسه ما تمومه؟

روانشناس: چه چیزی شما رو متمایز کرده؟

نویسنده-زن: می‌تونم برم؟

روانشناس: چه چیزی شما رو شایسته‌تر از بقیه کرده؟

نویسنده-زن: می‌شه تمومش کنیم؟

روانشناس: بله البته.

نویسنده-زن خارج می‌شود.

e-book

اداره ارشاد - اتاق سرممیز

روانشناس - دادستان و سرممیز در اتاق حضور دارند.

سرممیز: چطور پیش رفت؟

روانشناس - دادستان: خودت چی فکر می کنی؟

سرممیز: باور کرد که روانشناسی؟

روانشناس - دادستان: البته چرا نباید باور می کرد؟

سرممیز: خب به نظرت چی کار می شه کرد؟

روانشناس - دادستان: یکی رو می خوایم که ازش شکایت کنه.

سرممیز: به چی جرمی؟

روانشناس - دادستان: سرقت ادبی.

سرممیز: بعدش؟

روانشناس - دادستان: اینی که من دیدم شروع می کنه به این که من صدا شنیدم و

سرقت ادبی نیست و اینا.

سرممیز: برنامه ات چیه؟

روانشناس-دادستان: می‌تونم بفروستمش آسایشگاه.

سرممیز: واقعا؟

روانشناس-دادستان: آره.

سرممیز: خودت می‌تونی کاراش رو هماهنگ کنی؟

روانشناس-دادستان: آره ولی خودم که نمی‌تونم ازش شکایت کنم.

سرممیز: باشه اون قسمتش با من.

روانشناس-دادستان: خلاصه هرکی باید یه گوشه‌ی کار رو دست بگیره.

سرممیز: باشه ممنون.

سرممیز تلفن رو برمی‌دارد و شروع به شماره‌گیری می‌کند.

اداره ارشاد - اتاق سرممیز

سرممیز، ممیز و نویسنده-مرد در اتاق حضور دارند.

نویسنده-مرد: ممنونم که بنده رو به حضور پذیرفتید.

ممیز: موضوع جلسه رو می دونی؟

نویسنده-مرد: کتابم رو پذیرفتید.

ممیز: آقا چون کتابت رو من رد نکردم این چرا نمی فهمه!

نویسنده-مرد: پس چرا؟

سرممیز: ما یه تحقیقی راجع به شما کردیم.

نویسنده-مرد: لطف کردین.

سرممیز: نظر به این که عموی بزرگوارتون هم پیگیر بودن.

نویسنده-مرد: بله ایشون هم لطف دارن.

سرممیز: اجازه بده دیگه آقا.

نویسنده-مرد: بله بفرمایید.

سر ممیز: خود شما هم سابقه درخشانی در خدمت‌رسانی به جامعه دارید.

نویسنده-مرد: من قربان؟

ممیز: گوش بده ببین چی می‌گن.

سر ممیز: عرض می‌کردم خود شما هم سابقه درخشانی در خدمت‌رسانی به جامعه و دولت دارید. کارنامه‌ی شما و خانواده‌تون مخصوصاً عموی بزرگوارتون کاملاً روشن و مشخصه اما مسئله‌ای که هست متن شما واقعا ضعیف و بی‌کیفیت، چاپش به صلاح شخص شما و در شان نام خانوادگی شما نیست اما همونطور که گفتم چون شما و خانواده‌تون برای ما خیلی عزیزید ما یک پیشنهادی داریم.

نویسنده-مرد: چه پیشنهادی قربان؟

سر ممیز: یک متنی هست بسیار درخشان اما نویسنده‌اش برعکس شما مورد تایید ما نیست. پیشنهاد ما اینه که متن ایشون رو به نام شما چاپ کنیم.

نویسنده-مرد: شدنیه؟

سر ممیز: بله چرا نشه.

نویسنده-مرد: چی بگم.

ممیز: بگو ممنونم قربان.

نویسنده-مرد: ممنونم قربان.

سر ممیز: فقط یک سری مراحل داره که شما باید با حرف ما پیش بری تا مشکلی پیش نیاد.

نویسنده-مرد: چه مشکلی؟

سر ممیز: چیز خاصی نیست، نگران نباشید.

ممیز چند فرم پیش روی نویسنده-مرد می گذارد.

ممیز: امضا کن!

نویسنده-مرد: چی رو امضا کنم قربان؟

ممیز: چیز خاصی نیست، من فلانی به کد ملی فلان متن فلان مال منه با ناشر فلان برای چاپ و نشر به توافق رسیدیم. بعد از ارائه‌ی متن جهت اخذ مجوز متوجه شدم که فلانی برای متن من تقاضای اخذ مجوز کرده بدین وسیله از فلانی به خاطر دزدیدن اثرم شکایت دارم.

نویسنده-مرد: لازمه؟

ممیز: حتماً دیگه.

نویسنده-مرد: مشکلی پیش نمی‌آد؟

سر ممیز: نگران نباش جوون.

نویسنده-مرد: تو دادگاه...

سر ممیز: نگران نباش، امضا کن!

نویسنده-مرد امضا می کند. ممیز فرم‌ها را بر می دارد.

ممیز: می تونی بری.

نویسنده-مرد بلند می شود برود.

نویسنده-مرد: نمی دونم چی باید بگم، ممنونم. (خارج می شود.)

ممیز: این چرا می خواد نویسنده بشه؟

سر ممیز: همه‌ی خانواده‌شون یه اثر چاپ شده‌ی نفیس دارن.

ممیز: با همین رویه؟

سر ممیز: نمی‌دونم، همه‌اش تو دوره‌ی من نبوده.

e-book

جلسه‌ی رسیدگی به شکایت

جلسه در اداره ارشاد - اتاق سرممیز برگزار می‌شود.

سرممیز، ناشر، نویسنده-مرد، روانشناس-دادستان در جلسه حضور دارند. نویسنده-زن وارد می‌شود. همه را زیرچشمی برانداز می‌کند. در جایگاه خود می‌نشیند. بعد از طی شدن روال متعارف ابتدای جلسه، کم‌کم جلسه شکل رسمی خود را پیدا می‌کند.

روانشناس-دادستان: این جلسه برای بررسی و اعتبارسنجی متن پیش روی حضار تشکیل شده، این جلسه دادگاه نیست اما حکم آن بنا به اعلام و رضایت طرفین، از سوی طرفین پذیرفته خواهد بود.

روانشناس-دادستان: (به نویسنده-مرد اشاره می‌کند.) این آقا رو می‌شناسین؟

نویسنده-زن: نه!

روانشناس-دادستان: کسی هست که اینجا بشناسیدش؟

نویسنده-زن: (به ناشر اشاره می‌کند) و خود شما رو.

روانشناس-دادستان: من رو می‌شناسید؟

نویسنده-زن: بله.

روانشناس-دادستان: از کجا؟

نویسنده-زن: با شما مشاوره شدم.

روانشناس-دادستان: با من؟

نویسنده-زن: بله.

روانشناس-دادستان: خانم من اولین باره شما رو می‌بینم.

نویسنده-زن: شما ازم راجع به منبع صدا پرسیدین.

روانشناس-دادستان: پس این رویا بینی شما مسبوق به سابقه‌ست.

نویسنده-زن: رویا نبود.

روانشناس-دادستان: اینقدر به این جلسه فکر کردین که این وقایع رو از خودتون

ساختین.

نویسنده-زن: نه.

روانشناس-دادستان: نمی‌تونید مرز واقعیت و رویا رو تفکیک کنید.

نویسنده-زن سکوت می‌کند.

روانشناس-دادستان: شما این متن رو نوشتید؟

نویسنده-زن: گفتم بهم دیکته شد.

روانشناس-دادستان: گفتین؟

نویسنده-زن: بله تو همون جلسه.

روانشناس-دادستان: خانم اون جلسه اتفاق نیفتاده. شما این متن رو نوشتید؟

نویسنده-زن: بهم دیکته شد.

روانشناس-دادستان: یعنی چی؟ توضیح بدید!

نویسنده-زن: من پشت میز نشسته بودم، می‌خواستم کار کنم، بنویسم، ولی نمی‌تونستم، خودکار تو دستم بود، همه چی آماده بود، صدا رو شنیدم، دستم در اختیار من نبود، اون می‌گفت من می‌نوشتم.

روانشناس-دادستان: یعنی بهتون الهام شد؟

نویسنده-زن: نه با الهام فرق داشت.

روانشناس-دادستان: چه قدر طول کشید؟

نویسنده-زن: چی؟

روانشناس-دادستان: این مکاشفه.

نویسنده-زن: مکاشفه نبود.

روانشناس-دادستان: هرچی.

نویسنده-زن: شما گوش نمی‌دین.

روانشناس-دادستان: نوشتش چه قدر طول کشید؟

نویسنده-زن: چه فرقی می‌کنه؟

روانشناس-دادستان: شما متوجه چرایی این جلسه هستین؟

نویسنده-زن: بله.

روانشناس-دادستان: نوشتش چه قدر طول کشید؟

نویسنده-زن: یه جلسه.

روانشناس-دادستان: یعنی چند ساعت؟

نویسنده-زن: نمی‌دونم.

روانشناس-دادستان: یعنی چی نمی‌دونم؟!

نویسنده-زن: وقتی سکوت کرد تموم شد.

روانشناس-دادستان: و بعدش؟

نویسنده-زن: بعدش هیچی سکوت.

روانشناس-دادستان: چی شد که تصمیم به چاپش گرفتین؟

نویسنده-زن: فکر کردم آدم‌های بیشتری دوستش خواهند داشت.

روانشناس-دادستان: چرا به اسم خودتون چاپش کردین؟

نویسنده-زن: گفتم! پیشنهاد ناشر بود.

ناشر: دروغه!

روانشناس-دادستان: اجازه بدید آقا، تشخیص حقیقت بر عهده‌ی ماست.

روانشناس-دادستان: پس قصد سودجویی نداشتین؟

نویسنده-زن: نه.

روانشناس-دادستان: می‌تونستید از اسم مستعار استفاده کنید.

نویسنده-زن: به فکرم نرسید.

روانشناس-دادستان: دلیلش جذابیت شهرت نبود؟

نویسنده-زن: اصلاً!

روانشناس-دادستان: با خودتون گفتین متن خوبی‌ه هم فروش خواهم داشت هم به

شهرت می‌رسم.

نویسنده-زن: نه نه اصلا و ابدا!

روانشناس-داستان: شهوت محبوب بودن و شوق طرفدار داشتن.

نویسنده-زن: طرفدار؟

روانشناس-داستان: یعنی می‌خواید بگید نمی‌دونید کی متن رو روی فضای مجازی منتشر کرده؟

نویسنده-زن: کار من نبود.

روانشناس-داستان: شاید صدا بهتون گفته منتشرش کن و بعد گفته فراموش کن

نویسنده-زن: من من نمی‌دونم.

روانشناس-داستان: این استراتژی‌های بازاریابی قدیمی شده.

نویسنده-زن: کدوم استراتژی؟

روانشناس-داستان: این که یه بخشی از داستان رو پخش کنید.

نویسنده-زن: من چیزی رو پخش نکردم.

روانشناس-داستان: حاشیه ایجاد کنید برای فروش بیشتر

نویسنده-زن: من دنبال فروش نبودم

روانشناس-داستان: دنبال فروش نبود، دنبال شهرت نیستی، دنبال هیچی نیستی،

چرا نویسنده شدی؟

نویسنده-زن: باور کنین هر کاری کردم که نشم.

روانشناس-داستان: مثلا؟

نویسنده-زن: قبلا گفتم.

روانشناس-دادستان: دوباره بگید.

نویسنده-زن: کارای پاره وقت خورده‌ریز ویراستاری، پروژه می‌گیرم، شعار تبلیغاتی می‌نویسم، از این کارا و خیلی کارای دیگه، کافه کار دارم، رستوران، مشاور املاک.

روانشناس-دادستان: و هر دفعه کششی شما رو به سمت نوشتن جذب می‌کرد؟

نویسنده-زن: بله.

روانشناس-دادستان: برای این که نویسین دیگه چی کارا کردین؟

نویسنده-زن: هر کاری حتی مشاوره رفتم.

روانشناس-دادستان: مشاوره برای چی؟

نویسنده-زن: چیز خاصی نبود.

روانشناس-دادستان: اگه چیز خاصی نبود چرا هزینه کردین؟

نویسنده-زن: می‌خواستم ریشه‌های این علاقه رو پیدا کنم.

روانشناس-دادستان: و افسردگیتون؟

نویسنده-زن: افسردگی؟

روانشناس-دادستان: بله (پرونده‌ای راست او نشان می‌دهد). این پرونده‌ی پزشکی شماست، افسردگی، اختلالات خلقی-دوقطبی، اقدام به خودکشی.

نویسنده-زن: این پرونده‌ی من نیست.

روانشناس-دادستان: البته که هست.

نویسنده-زن: من این مشکلات رو نداشتم.

روانشناس-دادستان: اسناد می‌گن داشتین و شیزوفرنی.

نویسنده-زن: شیزوفرنی؟

روانشناس-دادستان: فکر کردی اولین کسی هستی که صدا می شنوه؟

نویسنده-زن: همه می شنون؟

روانشناس-دادستان: و اون صدا مجبورشون می کنه کاری رو انجام بدن؟

نویسنده-زن: مجبورم نکرد.

روانشناس-دادستان: فکر می کنم نتیجه مشخصه، این متن شما نیست.

نویسنده-زن: این رو که خودم هزار بار گفتم.

روانشناس-دادستان: شما متن ایشون رو دزدیدین.

نویسنده-زن: چی؟ نه! شما حتی یه سوال هم ازش نپرسیدین.

روانشناس-دادستان: (رو به نویسنده-مرد) شما این متن رو نوشتین؟

نویسنده-مرد: (به سرممیز نگاه می کند، سرممیز با اشاره سر تایید می کند). بله.

روانشناس-دادستان: ختم جلسه.

کنفرانس خبری

نویسنده-مرد، ناشر، خبرنگار، سرممیز.

ناشر: با آگاهی و فراستی که دوستان و عزیزان در سازمان به کار بردند، موفق شدند، دست‌های پلید یک شیاد را از ساحت مقدس ادبیات کوتاه کنند و متن که حقیقتاً حکم فرزند را برای هر نویسنده‌ای دارد، به تنها پدر برحق‌اش برگردانند.

خبرنگار: می‌تونم راجع به روند کار از شون سوال بپرسم؟

ناشر: ایشون بسیار درونگرا هستن و ترجیح می‌دن رمز و راز کارشون رو عیان نکنند.

خبرنگار: چرا شکایت کردن؟

ناشر: برای احقاق حق. اگر امروز در همین لحظه جلوی این کار و این شخص شیاد گرفته نمی‌شد، در آینده‌ی نه چندان دور حق دیگران ضایع می‌شد.

خبرنگار: منبع الهام‌تون رو می‌شه بگید؟

ناشر: هر نویسنده‌ای از مجموعه‌ای از تجربه‌های شخصی و وقایع اجتماعی الهام می‌گیره.

خبرنگار: چرا خودشون صحبت نمی‌کنن؟

ناشر: ایشون خیلی خجالتی هستن.

خبرنگار: پس این کنفرانس برای چیه؟

ناشر: این کنفرانس به اصرار من و برای قدردانی از سیستم قضایی و به خصوص شخص سرممیز برگزار شد که اگر پیگیری‌های دلسوزانه‌ی شخص ایشون نبود شاید حقیقت هرگز آشکار نمی‌شد.

خبرنگار: نقش عموتون رو تو پیشرفت روند دادگاه چقدر می‌دونید؟

ناشر: سیستم قضایی ما احتیاجی به توصیه از کسی نداره.

خبرنگار: به هر حال برای افکار عمومی سوال برانگیزه.

ناشر: جامعه باید به سیستم قضایی اعتماد داشته باشه که داره.

خبرنگار: بله متوجهم اما قبول بفرمایید شک برانگیزه.

ناشر: ایشون به عنوان یک شخص حقیقی و مستقل یک شایستگی‌ای دارند. حالا یک عمومی شناخته‌شده‌ای هم دارند، خواهشاً این دو تا موضوع رو به هم ربط ندید. مایلم از جناب سرممیز تقاضا کنم برای چند لحظه‌ای برای ما صحبت کنند.

سرممیز: گرچه شخصا تمایلی به صحبت نداشتم اما چون از بنده‌ی حقیر تقاضا شد برای چند لحظه‌ی کوتاه در خدمتتون هستم. به صورت معمول ما در این پرونده‌ها ورود نمی‌کنیم اما در این مورد خاص به لطف و خواست خدا و رهنمون‌های رهبر عالی‌قدر که حقیقتاً در حکم پدری دلسوز همیشه در بزنگاه‌های تاریخی ما را هدایت و از خطر حفظ کردند، این بار هم نظر به این که وظیفه‌ی ماست که ذهن پاک جامعه رو از شر افکار کثیف و پلید دور نگه داریم وارد عمل شدیم. متنی برای مجوز نشر تحویل ما داده شد غافل از این که همین متن قبل‌تر توسط نویسنده‌ی اصلی تحویل ما داده شده بود. ما دو متن را تطبیق دادیم. شباهت‌ها انکارناپذیر بود

اما باز به خود اجازه‌ی صدور حکم قطعی را ندادیم. مملکت که بی‌صاحب نیست، قانون داره، روال قانونی‌ش باید طی بشه. بعد از مشورت به این نتیجه رسیدیم که صدور حکم نهایی را به داستان عزیزان قوه‌ی قضاییه بسپاریم این عزیزان هم من از نزدیک شاهد بودم واقعا دلسوزانه شبانه‌روزی وقت گذاشتند، درگیر ماجرا شدند تا مبادا حقی از کسی ضایع بشه که به لطف و خواست خدا و رهنمون‌های رهبر عالی‌قدر که حقیقتاً در حکم پدری دلسوز همیشه در بزنگاه‌های تاریخی ما را هدایت و از خطر حفظ کردند. حکم نهایی صادر شد و حقی از کسی ضایع نشد.

ناشر: عزیزان اگر موافق باشید پایان جلسه رو اعلام کنیم با تشکر.

خبرنگار: فقط سوال آخر، برای طرفدارتون پیغامی ندارید؟

ناشر و سرممیز به نویسنده-مرد نگاه می‌کنند.

نویسنده-مرد: ازشون ممنونم.

خبرنگار: موضوع کار بعدیتون؟

نویسنده-مرد: هنوز تصمیمی نگرفتم.

خبرنگار: یه حاشیه‌هایی تو فضای مجازی شکل گرفته.

سرممیز: به اون قسمت‌ها نپردازیم.

خبرنگار: اینا سوالات افکار عمومی‌ه.

سرممیز: اون‌ها هم توسط فعالان همون حوزه رصد می‌شه. اون قسمت پرسش و پاسخ راجع به عمومی‌اشون رو هم از متن خبر خارج کنید. پرونده‌ی پزشکی و خانوادگی سارق ادبی هم در خدمت‌تون قرار می‌گیره. ممنونم. موفق باشید.

مراسم اهدا جایزه‌ی ادبی

مجری: جایزه‌ی بهترین رمان سال، بهترین نویسنده‌ی رمان اول، بهترین نویسنده‌ی جوان، همچنین تندیس افق روشن تقدیم می‌شود به (تشویق حضار) بله... بله... به همون کسی که همه حدس می‌زدید و انتظارش رو داشتید. خواهش می‌کنم. تشریف بیارید بالا!

نویسنده-مرد در میان تشویق حضار از سن بالا می‌رود. پشت تریبون قرار می‌گیرد. کاغذی (متن سخنرانی) از جیبش در می‌آورد.

نویسنده-مرد: اگه ده سال پیش از من می‌پرسیدین روایات چیه؟ هرگز نمی‌تونستم این لحظه رو پیش‌بینی کنم اما به واسطه‌ی خانواده‌ای که ازش می‌آم، ارزش‌هایی که با اون‌ها رشد کردم و جامعه‌ای که در اون بالیده شدیم و خوندن آثار روشنی‌بخش رهبر و گوش سپردن به سخنرانی‌ها و نصیحت‌های دلسوزانه‌ی ایشون. این تصویر در من شکل گرفت که باید قدمی هرچند کوچک در راستای اعتلای فرهنگی جامعه‌ام بردارم تا شاید دین و وظیفه‌ام رو به جامعه‌ام ادا کرده باشم. در پایان از هیئت داوران تشکر کن (سرفه می‌کند). در پایان از هیئت داوران و حسن انتخابشون تشکر می‌کنم. ممنونم. امیدوارم لایق اعتمادشون باشم از محبت شما هم ممنونم (در میان تشویق حضار از سن پایین می‌رود).

یک اتاق سفید. همه‌ی وسایل اتاق سفید است. نویسنده-زن و مرد-دوست وارد می‌شوند. هر دو سفید پوشیده‌اند. دست زن پانسمان شده است.

مرد-دوست: خلاصه رسیدیم.

نویسنده-زن با شک و مردد به اطراف نگاه می‌کند.

مرد-دوست: اینجا رو شناختی؟

نویسنده-زن سرش را به علامت نه تکان می‌دهد.

مرد-دوست: هیچی؟

نویسنده-زن: نه.

مرد-دوست: خونه‌اته.

نویسنده-زن با کنجکاوی به اطراف نگاه می‌کند.

مرد-دوست: چه جووری وسط این همه سفیدی زندگی می‌کردی؟ یعنی می‌کنی؟

نویسنده-زن: سلیقه‌ی خودمه؟

مرد-دوست: آره، خیلی هم اصرار داشتی. آگه می‌خوای می‌شه عوضش کرد.

نویسنده-زن: نه، آگه دوشش داشتم که نه.

مرد-دوست: مطمئن؟

نویسنده-زن: شاید بعدا دوباره دوشش داشتم.

مرد-دوست: آگه کاری نداری من برم.

نویسنده-زن: می شه یه کم بیشتر بمونی.

مرد-دوست: البته.

چند لحظه در سکوت.

نویسنده-زن: می شه یه بار دیگه بگی؟

مرد-دوست: صد بار گفتم.

نویسنده-زن: آگه یه بار دیگه بگی ممنون می شم.

مرد-دوست: گم شده بودی.

نویسنده-زن: گم شده بودم؟

مرد-دوست: آره.

نویسنده-زن: چطور؟

مرد-دوست: نمی دونم، یه روز نبودی. هیچ جا نبودی، هیچ کس ازت خبر نداشت.

نویسنده-زن: هیچ کس؟

مرد-دوست: هیچ کدوم از رفیقات، حتی من.

نویسنده-زن: تو؟

مرد-دوست: این سوال واقعا آزاردهنده‌ست.

نویسنده-زن: معذرت می‌خوام، می‌شه بگی؟

مرد-دوست: من بهترین دوستم.

نویسنده-زن: بهترین دوست؟

مرد-دوست: می‌گن ممکنه آدمایی که باهاشون خندیدی رو فراموش کنی ولی آدمایی که باهاشون گریه کردی رو هرگز ولی مثل این که چرت می‌گن، اینم ممکنه.

نویسنده-زن: چرا گریه کردیم؟

مرد-دوست: می‌خوای یه زندگی رو برات تعریف کنم؟

نویسنده-زن: اگه حوصله داری.

مرد-دوست: نه، واقعا نه.

نویسنده-زن: می‌شه بعدا برام تعریف کنی؟

مرد-دوست: دوباره و دوباره و دوباره.

نویسنده-زن: تا یادم بیاد.

مرد-دوست: کدوم قسمتش؟

نویسنده-زن: گم شدنم.

مرد-دوست: خلاصه داستان؛ همه جا دنبالت گشتیم، کلانتری، بیمارستان، پزشکی قانونی، همه جا. هیچ‌جا نبود، انگار هیچ‌وقت نبود، انگار وجود نداشتی، تو روزنامه آگهی دادیم، تو اینستاگرام و تو یوتیوب کمپین تشکیل دادیم. هیچی به هیچی و بعد یه روز یه کی زنگ زد گفت دیدت که داری تو خیابون قدم می‌زنی. اومدم به اون خیابون پیدات کردم. خودت بودی فقط نگاهت تغییر کرده بود.

نویسنده-زن: چه تغییری؟

مرد-دوست: نمی دونم انگار نگاه می کردی ولی نمی دیدی، می دیدی ولی تشخیص نمی دادی. یه جور گنگی، متوجهی؟

نویسنده-زن: نه.

مرد-دوست: مثل همین حالا که داری نگام می کنی.

نویسنده-زن خودش را جمع و جور می کند.

مرد-دوست: منظور بدی نداشتم.

نویسنده-زن: می شه بری؟!

مرد-دوست: ولی خودت خواستی که بمونم.

نویسنده-زن: آره ولی حالا می خوام که بری.

مرد-دوست مرده است.

نویسنده-زن: می خوام استراحت کنم، شاید بخوابم.

مرد-دوست: باشه. (کاغذی بر می دارد و شماره اش را می نویسد.) شماره مو گذاشتم اینجا کار داشتی زنگ بزنی.

نویسنده-زن: با چی؟

مرد-دوست: راست می گی دفعه ی بعد که دارم می آم یه گوشی واسه ت می آرم.

نویسنده-زن: دفعه بعد؟

مرد-دوست: البته اگه تو بخوای.

نویسنده-زن جوابی نمی دهد.

مرد-نویسنده: فعلا. (خارج می‌شود.)

نویسنده-زن کاغذ را برمی‌دارد پاره می‌کند. دور می‌ریزد. کمی در اتاق قدم می‌زند، به گوشه و کنار اتاق سرک می‌کشد.

زن وارد می‌شود. او هم سفید پوشیده است. یکدیگر را برانداز می‌کنند.

نویسنده-زن: من شما رو می‌شناسم؟

زن: تو جدیدی؟

نویسنده-زن: نه، چی؟

زن: قدیمی‌ای؟

نویسنده-زن: اینجوری می‌گن.

زن: پس قدیمی‌ای.

نویسنده-زن: آره.

زن: باحاله قدیمی بودن، باحاله نه؟

نویسنده-زن: نمی‌دونم.

زن: تو خلی چیزی هستی؟

نویسنده-زن: چطور؟

زن: هیچی نمی‌دونی.

نویسنده-زن: یه موقعی می‌دونستم.

زن: چرت می‌گی؟

نویسنده-زن: اینجوری بهم گفتن.

زن: چرت گفتن.

نویسنده-زن به شک افتاده است.

زن: اینجا سفیده.

نویسنده-زن: آره.

زن: رو مخه.

نویسنده-زن: من خوشم می‌آد.

زن: از چیش؟

نویسنده-زن دنبال دلیل قانع کننده‌ای می‌گردد.

زن: چرت می‌گی.

نویسنده-زن: تو کی ای؟

زن: به تو چه؟

نویسنده-زن: تو تو خونه‌ی منی.

زن: خونه‌اته؟

نویسنده-زن: آره.

زن: سفیدیش رو مخه.

نویسنده-زن: خونه‌ی خودت رو سفید نکن.

زن: دست شویی کجاست؟

نویسنده-زن کمی به این طرف آن طرف نگاه می‌کند.

زن: نمی‌تونم خودم رو نگه دارم.

نویسنده-زن: صبر کن صبر کن!

زن همان‌جا می‌نشیند و ادرار می‌کند.

نویسنده-زن: چیکار کردی؟

زن: از سفیدی در اومدم.

نویسنده-زن: چیکار کردی؟

زن: می‌خواهی دیوارا رو واسهت قهوه‌ای کنم؟

نویسنده-زن: (دست‌هایش را روی گوش‌هایش می‌گذارد.) چیکار کردی؟ چیکار کردی؟

زن: قول الکی بهت ندم، الان نمی‌تونم.

نویسنده-زن: (می‌نشیند جیغ می‌زند.) چیکار کردی؟ چیکار کردی؟

زن هم شروع می‌کند به جیغ زدن.

مرد-دوست با همراهی چند مرد سفیدپوش دیگر وارد می‌شود. مردان زن را از اتاق بیرون می‌برند. مرد-دوست به نویسنده-زن آرام‌بخش تزریق می‌کند.

مرد-دوست: بخواب، بخواب، الان می‌خوابی.

نویسنده-زن آرام می‌گیرد.

همه چیز اتاق دوباره سفید است. نویسنده-زن بیدار می شود. مرد-دوست-دکتر وارد می شود.

مرد-دوست-دکتر: بیدار شدی؟

نویسنده-زن: می شه تنهام بذاری؟

مرد-دوست-دکتر: تنهات بذارم؟

نویسنده-زن: بله.

مرد-دوست-دکتر: فکر می کنی من کی ام؟

نویسنده-زن: دوست.

مرد-دوست-دکتر: دوست داری من دوستت باشم؟

نویسنده-زن: نیستی؟

مرد-دوست-دکتر: می تونیم باشیم اگه تو بخوای اگه همکاری کنی.

نویسنده-زن: تو خودت گفتی.

مرد-دوست-دکتر: من گفتم؟

نویسنده-زن: بله!

مرد-دوست-دکتر: فکر می‌کنی کجایی؟

نویسنده-زن: اینجا.

مرد-دوست-دکتر: و اینجا کجاست؟

نویسنده-زن: خونه‌ام.

مرد-دوست-دکتر: خونه‌ات؟

نویسنده-زن: نیست؟

مرد-دوست-دکتر: دوست داری باشه؟

نویسنده-زن: تو گفتی که هست!

مرد-دوست-دکتر: ما باید صحبت کنیم.

نویسنده-زن: نه، الان نه!

مرد-دوست-دکتر: اینجوری کمکی به خودت نمی‌کنی.

نویسنده-زن: من کاری نکردم.

مرد-دوست-دکتر: با فرار از واقعیت.

نویسنده-زن: من فرار نکردم.

مرد-دوست-دکتر: راهی جز پذیرش واقعیت نداری.

نویسنده-زن: تو گفتی و حالا می‌گی نگفتی.

مرد-دوست-دکتر: دوباره شروع می‌کنیم.

نویسنده-زن: من خسته‌ام.

مرد-دوست-دکتر: نه نیستی.

نویسنده-زن: هستم.

مرد-دوست-دکتر: خسته‌ای؟

نویسنده-زن: آره.

مرد-دوست-دکتر آمپول آرام‌بخشی از کیفش خارج می‌کند، سرنگ را آماده می‌کند.

نویسنده-زن: نه، نه!

مرد-دوست-دکتر به کار خود ادامه می‌دهد. نویسنده-زن تقلا می‌کند.

مرد-دوست-دکتر به او تزریق می‌کند. نویسنده-زن به خواب می‌رود.

همان اتاق نویسنده-زن تنهاست. همه چیز سفید است.

صدا: بنویس!

نویسنده-زن: هیس!

صدا: بنویس!

نویسنده-زن گوش‌هایش را می‌گیرد.

صدا: بنویس!

نویسنده-زن به سر و صورتش ضربه می‌زند.

صدا: بنویس!

نویسنده-زن: خفه شو!

صدا: بنویس

نویسنده-زن: ازت متنفرم.

صدا: بنویس!

نویسنده-زن: ازت متنفرم که همیشه طلب‌کاری.

صدا: بنویس!

صدا-زن: ازت متنفرم که همیشه متوقعی.

صدا: بنویس!

نویسنده-زن: ازت متنفرم که شرایط رو نمی فهمی.

صدا: بنویس!

نویسنده-زن: ازت متنفرم که باری رو که نمی توئم تحمل کنم رو دوشم می ذاری.

صدا: بنویس!

نویسنده-زن: ازت متنفرم که باعث دردم می شی.

صدا: بنویس!

نویسنده-زن: از شنیدن صدات متنفرم.

صدا: بنویس!

نویسنده-زن: چرا من؟

صدا: بنویس!

نویسنده-زن: ازت متنفرم که هیچ وقت سوال نمی پرسی.

صدا: بنویس!

نویسنده-زن: ازت متنفرم که هیچ وقت جواب نمی دی.

صدا: بنویس!

نویسنده-زن: ازت متنفرم که همیشه دستور می دی.

صدا: بنویس!

نویسنده-زن: ازت متنفرم که هیچ‌وقت خودت رو جای من نمی‌ذاری.

صدا: بنویس!

نویسنده-زن: ازت متنفرم که هر وقت می‌خوای می‌آی.

صدا: بنویس!

نویسنده-زن: ازت متنفرم که هر وقت می‌خوای می‌ری.

صدا: بنویس!

نویسنده-زن: تو فقط یه صدایی تو مغزم (به سرش ضربه می‌زند).

صدا: بنویس!

نویسنده-زن: تو فقط یه توهمی.

صدا: بنویس!

نویسنده-زن: تو هیچی نیستی!

صدا: بنویس!

نویسنده-زن: تو قدرتی نداری!

صدا: بنویس!

نویسنده-زن: خفه شو!

صدا: بنویس!

نویسنده-زن: نه!

صدا: بنویس!

نویسنده-زن: این بار من بهت می‌گم چی کار کنی.

صدا: بنویس!

نویسنده-زن: من می‌گم، تو انجام می‌دی.

صدا: بنویس!

نویسنده-زن: خفه شو!

صدا: بنویس!

نویسنده-زن: از خودم متنفرم.

صدا: بنویس!

نویسنده-زن: از خودم متنفرم که اینقدر ضعیفم.

نویسنده-زن مستاصل و درمانده دنبال چیزی می‌گردد تا بنویسد چیزی پیدا نمی‌کند.

صدا: بنویس!

نویسنده-زن با دندان نوک انگشتش را گاز می‌گیرد. با خون شروع به نوشتن می‌کند. روی زمین، روی دیوار.

بعد از چند دقیقه همه‌جا نوشته شده است. نویسنده-زن از هوش می‌رود.

مرد-دوست-دکتر با همراهی چند مرد وارد می‌شود به اطراف نگاه می‌کند.

مرد-دوست-دکتر: چه کثافت‌کاری‌ای شد. این رو ببرید انگشتش رو پانسمان کنید.
زننگ بزنیید یکی بیاد اینا رو رونویسی کنه. بعد همه جا رو سفید رنگ بزنیید. دوباره
و دوباره. کی تموم می‌شه؟!

مرد-دوست-دکتر خارج می‌شود. دو نفر از مردان، نویسنده-زن را خارج
می‌کنند.

e-book

اتاق دوباره سفید است. انگشتان نویسنده-زن پانسمان شده‌است. دست‌هایش را بسته‌اند. ممیز همراه با مرد-پرستار وارد می‌شود.

ممیز: چرا دستش بسته‌ست؟

مرد-پرستار: به خودش صدمه می‌زنه.

ممیز: بازش کن!

مرد-پرستار: (دست‌های زن را باز می‌کند) پشت درم آگه شرایط از کنترل خارج شد (خارج می‌شود).

ممیز: من رو یادته؟

نویسنده-زن جواب نمی‌دهد.

ممیز: تقریباً هرشب کتابت رو می‌خونم.

نویسنده-زن: کتاب من نیست.

ممیز: هنوز همین حرف رو می‌زنی؟

نویسنده-زن: حقیقته.

ممیز: به هر حال هر شب می خونمش... یه جوری آرامش بخشه... می‌دونی که من راضی نبودم کتابت رو به نام یکی دیگه چاپ کنن.

نویسنده-زن: فرقی هم می‌کرد؟

ممیز: نمی‌دونم، شاید.

نویسنده-زن: چی می‌خوای؟

ممیز: نمی‌دونم.

چند لحظه در سکوت.

ممیز: نمی‌دونم فرقی به حالت می‌کنه یا نه، به هر حال من استعفا دادم.

نویسنده-زن: چرا؟

ممیز: از اولش هم وقتی کتابت رو خوندم، می‌خواستم استعفا بدم ولی نتونستم... ترسیدم... این دومی رو که خوندم دیگه نمی‌تونستم ادامه بدم.

نویسنده-زن: دومی؟

ممیز: آره. (نویسنده-زن جوابی نمی‌دهد) تازه آوردن برای معجوز (نویسنده-زن جوابی نمی‌دهد) نمی‌دونستی؟ (سکوت) یادت نیست؟

صدا: سوالی اگه داری بپرس!

نویسنده-زن: سوالی اگه داری بپرس!

ممیز: نه.

صدا: بپرس!

نویسنده-زن: بپرس!

ممیز: تو واقعا اون صدا رو می شنوی؟

صدا: بله.

نویسنده-زن: بله.

ممیز: چرا تو رو انتخاب کرده؟

صدا: این آزمون من نیست.

نویسنده-زن: این آزمون من نیست.

ممیز: پس آزمون کیه؟

صدا: آزمون شماسه!

نویسنده-زن: آزمون شماسه!

ممیز: نمی فهمم!

صدا: تو ازدواج خواهی کرد.

نویسنده-زن: تو ازدواج خواهی کرد.

صدا: فرزند دختری خواهی داشت.

نویسنده-زن: فرزند دختری خواهی داشت.

صدا: در شانزده سالگی می میره.

نویسنده-زن تکرار نمی کند.

صدا: با ضربات باطوم تو سر!

نویسنده-زن تکرار نمی کند.

صدا: قبل از مرگ بهش تجاوز می‌شه.

نویسنده-زن تکرار نمی‌کند.

صدا: جنازه‌اش رو بهت تحویل نمی‌دن.

نویسنده-زن گوش‌هایش را می‌گیرد.

صدا: اجازه نمی‌دن براش سوگواری کنی.

نویسنده-زن آرام آرام اشک می‌ریزد.

ممیز: حالتون خوبه؟

صدا: مخفیانه دفنش می‌کنن.

نویسنده-زن: چرا اینقدر ظالمی؟

ممیز: من فقط کارم رو انجام دادم.

نویسنده-زن: از بدبختی ما لذت می‌بری.

ممیز: متوجه نمی‌شم.

صدا: اجازه نمی‌دن پرونده‌اش پیگیری بشه.

نویسنده-زن: خفه شو!

ممیز: معذرت می‌خوام.

نویسنده-زن: (به ممیز) برو دور شو تا جایی که می‌تونی.

ممیز: حالت خوبه؟

نویسنده-زن: تو نمی‌فهمی. بهت گفتم دور شو، گم شو، هیچ وقت ازدواج نکن!

نویسنده-زن به سمت مرد می‌رود او را هل می‌دهد. ممیز سعی می‌کند مانع او شود، درگیر می‌شوند.

مرد-پرستار وارد می‌شود، به زن-نویسنده آرام‌بخش تزریق می‌کند. نویسنده-زن به خواب می‌رود. ممیز خارج می‌شود.

e-book

اتاق دوباره سفید است. نویسنده-زن، مرد-دوست-دکتر وارد می‌شوند. دست زن پانسمان شده است.

مرد-دوست-دکتر: اینجا رو شناختی؟

زن-نویسنده با بی‌میلی به مرد-دوست-دکتر نگاه می‌کند.

مرد-دوست-دکتر: نه؟ خونتته.

زن-نویسنده: خسته نشدی؟

مرد-دوست-دکتر: از چی؟

زن-نویسنده: از همین بازی.

مرد-دوست-دکتر: کدوم بازی؟

زن-نویسنده: خونتته، سفیده، یادت نیست، من دوستتم، همه‌جا رو دنبال گشتیم،
یه روز پیدات کردیم، من دکترتم، اینجا خون‌هات نیست. من دوستت نیستم. نباید
فرار کنی. باید بپذیری.

مرد-دوست-دکتر: نمی‌دونم چی می‌گی.

زن-نویسنده: واقعا؟

مرد-دوست-دکتر: واقعا.

زن-نویسنده: داشتی می گفتمی.

مرد-دوست-دکتر: اینجا خونتته.

زن-نویسنده: اوهوم، آره خوبه دوشش دارم.

مرد-دوست-دکتر: واقعا؟

زن-نویسنده: آره عاشقشم.

مرد-دوست-دکتر: یعنی اینجا رویادته؟

زن-نویسنده: البته، همه اش رو، همه ی این سفیدیا رو.

مرد-دوست-دکتر: خب خوبه.

زن-نویسنده: چرا تمومش نمی کنی؟

مرد-دوست-دکتر: ببخشید؟

زن-نویسنده: یکی از این دفعه ها یه کم بیشتر تزریق کن!

مرد-دوست-دکتر: نمی دونم راجع به چی صحبت می کنی.

زن-نویسنده: کی اهمیت می ده؟

مرد-دوست-دکتر: فکر کنم بهتر باشه تنهات بذارم.

زن-نویسنده: تو که بری اون زنه می آد؟

مرد-دوست-دکتر: کدوم زن؟

زن-نویسنده: ولش کن!

مرد-دوست-دکتر: من می‌رم. سعی کن استراحت کنی.

زن-نویسنده: به پیشنهادم فکر کن. باور کن واسه هیچکی فرقی نمی‌کنه.

مرد-دوست-دکتر: فعلا (خارج می‌شود).

زن-نویسنده کمی در اتاق قدم می‌زند. چند لحظه در سکوت می‌گذرد.

مرد-نویسنده وارد می‌شود. اتاق را برانداز می‌کند. زن-نویسنده او را نشناخته است.

زن-نویسنده: راحت باش.

مرد-نویسنده: ممنونم.

زن-نویسنده: تو هم می‌خوای اینجا رو از سفیدی درآری؟

مرد-نویسنده: نه.

زن-نویسنده: آزارت نمی‌ده؟

مرد-نویسنده: نه.

زن-نویسنده: به نظرت کسل‌کننده نیست؟

مرد-نویسنده: نه.

زن-نویسنده: پس چی می‌خوای؟

مرد-نویسنده: اوادم تو رو بینم.

زن-نویسنده: تو هم دوستمی؟

مرد-نویسنده: نه واقعا.

زن-نویسنده: پس چی؟

مرد-نویسنده: من رو یادت نمی‌آد.

زن-نویسنده: نه.

مرد-نویسنده: اوادم ازت تشکر کنم.

زن-نویسنده: برای چی؟

مرد-نویسنده: برای همه چی.

زن-نویسنده: یعنی چی؟

مرد-نویسنده یک کتاب از کیش بیرون می‌آورد. پیش روی زن-نویسنده می‌گیرد. زن-نویسنده کتاب را از مرد-نویسنده می‌گیرد. کمی به کتاب نگاه می‌کند. یک صفحه را باز می‌کند. کلمات رو می‌شناسد. صدای بنویس شنیده می‌شود. زن-نویسنده کتاب را رها می‌کند. دست‌هایش را روی گوش‌هایش می‌گذارد. مرد-نویسنده کتاب را از روی زمین بر می‌دارد.

مرد-نویسنده: مدت‌ها بود که منتظر بودم، همه منتظر بودن، می‌دونی کتاب دوم از اولی مهم‌تره. اولی فقط می‌تونه شانس باشه، استعداد باشه، یه جرقه که می‌تونه خاموش شه. اینا حرفای من نیست، منتقدین اینجوری می‌گن. همه منتظر کتاب دوم بودن. بعضیا می‌گفتن اگه کتاب دومی نباشه ثابت می‌کنه من دزدم، می‌دونی آدما منتظرن آدم روزمین بزنی، مخصوصا وقتی که موفق می‌دونی که چطوریه؟

زن-نویسنده: نه.

مرد-نویسنده کمی مکث می‌کند بعد ادامه می‌دهد.

مرد-نویسنده: خودم هم کم‌کم شک کرده بودم تا این رسید دستم. این از اولی بهتره. با خودم گفتم باید پیام ببینم.

زن-نویسنده: خب؟

مرد-نویسنده: چطور این کار رو می‌کنی؟

زن-نویسنده: نمی‌دونم.

مرد-نویسنده: چطور اینا رو می‌نویسی؟

زن-نویسنده جواب نمی‌دهد.

مرد-نویسنده: دروغ نمی‌گفتی؟

زن-نویسنده: چرا باید دروغ می‌گفتم؟

مرد-نویسنده: نمی‌دونم، فکر کردم شاید بخوای از زیر بار مسئولیتش فرار کنی.

زن-نویسنده: آگه می‌تونستم حتما فرار می‌کردم.

مرد-نویسنده: پس درست فکر کردم؟

زن-نویسنده: از شنیدنش، از اینجا، از تو!

مرد-نویسنده: متاسفم.

زن-نویسنده: متاسفی؟

مرد-نویسنده: آره.

زن-نویسنده: واقعا؟

مرد-نویسنده: واقعا.

زن-نویسنده: می‌خوای جبران کنی؟

مرد-نویسنده: آگه بتونم.

زن- نویسنده: کمکم کن!

مرد- نویسنده: چطور؟

زن- نویسنده: کمکم کن از اینجا برم.

مرد- نویسنده: شدنی نیست.

زن- نویسنده: پس نمی‌خوای کمکم کنی.

مرد- نویسنده: خیلیا درگیرن.

زن- نویسنده: پس نمی‌شه.

مرد- نویسنده: اگه بتونی به من منتقلش کنی...

زن- نویسنده: چیو؟

مرد- نویسنده: همین استعداد رو.

زن- نویسنده: استعداد نیست.

مرد- نویسنده: چیه؟

زن- نویسنده: نفرینه.

مرد- نویسنده: موهبته.

زن- نویسنده: هر کوفتی که هست شدنی نیست.

مرد- نویسنده: نمی‌شه یا نمی‌خوای؟

زن- نویسنده: می‌خواستم هم نمی‌شد.

مرد- نویسنده: پس نمی‌خوای کمکت کنم.

زن-نویسنده: تو نمی فهمی.

مرد-نویسنده: امیدوارم بعدی از این بهتر باشه.

زن-نویسنده: مطمئن نباش.

مرد-نویسنده خارج می شود. مردان سفیدپوش وارد می شوند. زن-

نویسنده را می گیرند.

زن-نویسنده: نه نمی خوام، نه، آروممم.

یکی از آنها آرام بخش را به او تزریق می کند. زن-نویسنده می خوابد. مرد-

دوست-دکتر وارد می شود.

مرد-دوست-دکتر: احتیاج به استراحت داره.

مرد-نویسنده: کی بعدی رو شروع می کنه؟

مرد-دوست-دکتر: نمی شنوی؟

مرد-نویسنده: من منتظر بعدی ام.

مرد-دوست-دکتر: نمی شه.

مرد-نویسنده: چرا نشه؟

مرد-دوست-دکتر: چون مغز و بدن محدودیت دارن.

مرد-نویسنده: کمکش کن از محدودیت هاش رد بشه.

مرد-دوست-دکتر: واسه همین می گم باید استراحت کنه.

مرد-نویسنده: حتما راه های دیگه ای هم هست.

مرد-دوست-دکتر: مثلاً؟

مرد-نویسنده: نمی دونم تو دکتری.

مرد-دوست-دکتر: تو می خوای بکشیش.

مرد-نویسنده: نه اصلا و ابدا!

مرد-دوست-دکتر: باید استراحت کنه.

مرد-نویسنده: گنده، استراحت خیلی کنده.

مرد-دوست-دکتر: عجله ات برای چیه؟

مرد-نویسنده: به نظرم می شه ازش یه مجموعه، یه سه گانه در آورد. دو تاش رو داریم تا این دومی بره برای چاپ و نشر و بازار، سومی هم تموم می شه.

مرد-دوست-دکتر: پیشنهادت چیه؟

مرد-نویسنده: محرک!

مرد-دوست-دکتر: دارو می گیره.

مرد-نویسنده: من راجع به بالاترین محرک صحبت می کنم، راجع به درد!

مرد-دوست-دکتر: می خوای شکنجه اش کنم؟

مرد-نویسنده: نه می خوام شوک درمانی رو شروع کنی.

مرد-دوست-دکتر: دستوره؟

مرد-نویسنده: نه، تو به عنوان یه دکتر قطعا بهتر می دونی که گاهی لازمه نظرت چیه؟

مرد-دوست-دکتر: جوابی نمی دهد.

مرد-نویسنده: می‌تونیم همین‌جا دوستانه تمومش کنیم یا می‌تونم برم پیش وزیر بهداشت. اون به معاونش نامه بزنه، اون به رئیس تو و رئیس تورو توبیخ کنه، برکنار کنه یا هرچی. اون وقت یکی که کارش رو انجام می‌ده می‌آد جات.

مرد-دوست-دکتر جوابی نمی‌دهد.

مرد-نویسنده: چرا می‌خوای این همه دردسر رو به جون بخری؟

مرد-دوست-دکتر جوابی نمی‌دهد.

مرد-نویسنده: فقط باید اینقدر نشئه باشه که مقاومتی نکنه.

مرد-دوست-دکتر: در مقابل چی؟

مرد-نویسنده: در مقابل دریافت.

مرد-دوست-دکتر: تو که واقعا این مزخرفات رو باور نکردی؟

مرد-نویسنده: چیزی رو می‌شنوه که نمی‌خواد بشنوه. ما باید مقاومتش رو بشکنیم.

مرد-دوست-دکتر: مایی وجود نداره، نمی‌فهمم چی می‌گی. نمی‌خوام هم بفهمم.

برام مهم هم نیست فقط می‌خوام که تو تمام مسئولیت رو بپذیری.

مرد-نویسنده: باشه مشکلی نیست.

مرد-دوست-دکتر: کتا می‌نویسی و امضا می‌کنی؟

مرد-نویسنده: بله حتما.

مردان خارج می‌شوند.

همان اتاق سفید، زن-نویسنده بیدار می شود. آثار شوک درمانی روی شقیقه هایش
مشخص است.

صدا: بنویس!

زن-نویسنده: نه!

صدا: بنویس!

زن-نویسنده: تو هیچ فرقی با اونا نمی کنی!

صدا: بنویس!

زن-نویسنده: من گاو شیرده نیستم که هر وقت خواستی من رو بدوشی.

صدا: بنویس!

زن-نویسنده: گفتم نه!

صدا: بنویس!

زن-نویسنده: تو کری؟

صدا: بنویس!

زن-نویسنده: کور و کرا!

صدا: بنویس!

زن- نویسنده: نمی فهمی نه؟!

صدا: بنویس!

زن- نویسنده: من می تونستم یه آدم عادی باشم.

صدا: بنویس!

زن- نویسنده: یه زندگی عادی داشته باشم.

صدا: بنویس!

زن- نویسنده: تو نخواستی.

صدا: بنویس!

زن- نویسنده: تو نذاشتی.

صدا: بنویس!

زن- نویسنده: چرا من؟

صدا: بنویس!

زن- نویسنده: این یارو می میره که جای من باشه.

صدا: بنویس!

زن- نویسنده: گفتم نه!

صدا: بنویس!

زن- نویسنده: تو می خوای بهم صدمه بزنی!

صدا: بنویس!

زن- نویسنده: تو می‌خوای به خودم صدمه بزنی!

صدا: بنویس!

زن- نویسنده: تا کجا پیش می‌ری؟

صدا: بنویس!

زن- نویسنده: می‌خوای بدونی تا کجا پیش می‌رم؟

صدا: بنویس!

زن- نویسنده: خسته‌ام نمی‌فهمی؟

صدا: بنویس!

زن- نویسنده: (رگ مچ دست راستش را گاز می‌گیرد و پاره می‌کند) خیالت راحت شد؟ همین رو می‌خواستی؟

صدا: بنویس!

زن- نویسنده: نه؟ (رگ مچ دست چپش را گاز می‌گیرد.)

صدا: بنویس!

زن- نویسنده: کافی نیست؟

مردان سفیدپوش وارد می‌شوند. خون زن در اتاق پخش شده است.

زن- نویسنده: راضی نیستی؟

خون زن- نویسنده لباس مردان را خونی می‌کند. مردان زن- نویسنده را روی زمین می‌خوابانند.

زن-نویسنده: خوشحالی؟

مردان سعی می‌کنند به او تزریق کنند. زن-نویسنده تقلا می‌کند.

زن-نویسنده: بیشتر می‌خوای؟

مردان به او تزریق می‌کنند.

زن-نویسنده: بیشتر می‌خوای؟

زن-نویسنده به خواب می‌رود.

e-book

همان اتاق - دیوارها رنگی ست. انرژی، رنگ و روح زندگی در اتاق احساس می شود
- رویا

مرد-صدا: بلند شو!

زن-نویسنده: خودتی؟

مرد-صدا: البته.

زن-نویسنده: پس این شکلی ای؟

مرد-صدا: خوب یا بد؟

زن-نویسنده: درست همون جور که تصور می کردم.

مرد-صدا: چطوری؟

زن-نویسنده: بهترم.

مرد-صدا: آروم شدی؟

زن-نویسنده: هنوزم دلم می خواد کلهات رو بکنم.

مرد-صدا: حق داری.

زن-نویسنده: معلومه که حق دارم.

مرد-صدا: سوالی نداری؟

زن-نویسنده: چرا من؟

مرد-صدا: تو هر روز می‌نشستی منتظر من.

زن-نویسنده: منتظر تو؟

مرد-صدا: آره حتی اگه خودت ندونی.

زن-نویسنده: و بعد؟

مرد-صدا: وقتی باهات حرف زدم فهمیدم شنونده‌ی خوبی هستی.

زن-نویسنده: واقعا؟

مرد-صدا: آره، من از صحبت کردن باهات لذت می‌بردم.

زن-نویسنده: می‌پردی یعنی دیگه نمی‌بری؟

مرد-صدا: نه اگه تو نخواستی.

زن-نویسنده: حالا نظر من واسه‌ت مهم شده؟

مرد-صدا: همیشه بود.

زن-نویسنده: حالا چی می‌شه؟

مرد-صدا: هیچی.

زن-نویسنده: هیچی یعنی هیچی؟

مرد-صدا: هیچی یعنی هرچی که تو بخوای.

زن-نویسنده: هرچی که من بخوام؟

مرد-صدا: البته، چی می خوای؟

زن-نویسنده: می خوام بخوابم.

مرد-صدا: همین؟

زن-نویسنده: خیلی خسته‌ام.

مرد-صدا: نمی خوای بدونی آخرش چی می شه؟

زن-نویسنده: آخرش یعنی کی؟

مرد-صدا: پنجاه سال دیگه.

زن-نویسنده: اون موقع که من نیستم.

مرد-صدا: نه.

زن-نویسنده: پس نه، فقط می خوام بخوابم.

مرد-صدا: متوجهم.

زن-نویسنده: پس می شه؟ می تونم بخوابم؟

مرد-صدا: البته.

مرد-صدا در آستانه‌ی خروج از اتاق می ایستد.

مرد-صدا: خوب بخوابی. خواب‌های خوب ببینی.

مرد-صدا خارج می شود.

زن-نویسنده لبخند می زند. آرام آرام می خوابد.

من عليه من

نمایشنامه

معین کنعانیان

حذف نشانه گذاری در این نمایشنامه آگاهانه و عامدانه و در جهت فضا سازی و کمک به درک حال و هوا و شرایط ذهنی شخصیت است.

(زن در اتاق پشت به پنجره نشسته است)

همه فراموشت کردن

(از پنجره صدای تظاهرات به گوش می رسد)

که چی

(زن بلند می شود کمی از پنجره به بیرون نگاه می کند)

فقط یه سری آدم می میرن

(پنجره را می بندد هنوز صداها به گوش می رسند)

اوناهم فراموش می شن

(زن به پنجره پشت می کند)

مثل تو

(زن می نشیند خودش را در آغوش می گیرد موبایلش زنگ می خورد)

جواب نده

(جواب نمی دهد تلفن خانه زنگ می خورد)

جواب نده

(جواب نمی دهد روی پیغامگیر می رود)

باز جواب نداد

نه

(همانجا زیر پنجره دراز می کشد)

فقط من برات می مونم

(خوابش می برد هراسان بیدار می شود نمی داند چه قدر خوابیده است سر و صدای

خیابان به گوش نمی رسد)

دیدنی تموم شد

(از پنجره به بیرون نگاه می کند خیابان خالی ست)

گفته بودم زود تموم می شه

(چراغ های خانه خاموش است بلند می شود چراغ ها را روشن کند)

چی کار می کنی

(مردد می شود)

می فهمن خونه ای

(منصرف می شود در خانه با چراغ های خاموش قدم می زند صفحه آیفون تصویری

روشن می شود)

پیدات کردن

(زن در تصویر دقیق می شود)

باز نکن

(در را باز نمی کند)

این دفعه دیگه چی خوان

(صدای پچ پچ از راهرو به گوش می رسد زن می ایستد گوش تیز می کند صداها نزدیک تر می شوند به پشت در می رسند زنگ در را می زنند با دست در می زنند زن از چشمی نگاه می کند به در گوش می چسباند)

نیست دیگه

اتفاقی واسش نیفتاده باشه

شما پشت آیفون گفتم رفیقمونه خبری ازش نداریم من در رو براتون باز کردم

دروغ که نگفتم

نه منظور این که کار بیشتری نمی شه کرد

در رو بشکنیم

رو چه حسابی در خونه مردم رو بشکنیم

پس چطوری مطمئن شیم

یه کم صبر داشته باش پیدا می شه

گوشیش رو هم جواب نمی ده آخه

بد به دلت راه نده

(دوباره در می زنند)

نیست دیگه عزیز من بفرماید

من شماره‌ام رو می‌دم بهتون آگه خبری شد بهم خبر بدید

باشه چشم بفرماید

ممنون

(صداها دور می‌شوند زن پشت در می‌نشیند گوشی موبایلش را بر می‌دارد شبکه‌های اجتماعی را یکی پس از دیگری چک می‌کند کلیپ‌های تظاهرات و کشته‌شده‌ها را می‌بیند کلافه و مستاصل است گوشی‌اش زنگ می‌خورد)

قطع کن

(می‌خواهد قطع کند اما اشتباهی جواب می‌دهد)

پخمه همین کار رو هم نمی‌تونی درست انجام بدی

الو الو

(قطع می‌کند)

خاموشش کن

(گوشی‌اش را خاموش می‌کند می‌خواهد چند ساعت یا چند روز بعد بیدار می‌شود گیج و مشوش است گوشی‌اش را روشن می‌کند اخبار را چک کند گوشی زنگ می‌خورد)

جواب نده

آخرش که چی خلاصه که باید جواب بدم

(گوشی را جواب می‌دهد)

الو الو

ببین چی می خواد

چی می خوای

چرا جواب نمی دی

یه بهانه ای بیار

گوشیم دستم نبود

یعنی چی اون دفعه زنگ زدم برداشتی قطع کردی

دست به سرش کن

دست خودم نبود

نمی گی آدم نگران می شه

چرا گیر داده

واقعا نمی فهمی

چیو باید بفهمم

چی می خواد

خطم امن نیست

یعنی چی

یه چیزی بگو تنهامون بذاره

بازداشت بودم

کی چطوری

بگو ولمون کنه

حالا من باید جزئیات بازداشتم رو واسه تو بگم

نه خب اگه حوصله نداری

تمومش کن

معلومه که ندارم

می خوای پیام اونجا

چرا می خواد بیاد اینجا

نه

مطمئنی

با اوناست

می خوام تنها باشم

تنها باشی که چی بشه

دست به سرش کن

که بینم چی شده

می خوای حرف بزنی

بیچونش

نه

کمکت می کنه

بهش بگو خفه شه

نه فعلا نه

خواستی حرف بزنی زنگ بزنی

بهش بگو گم شه

باشه

چیزی لازم نداری

نه

تنهایی می خوای چی کار کنی آخه

عجب گیری داده

می خوام برم حموم (سکوت)

اتفاقی برات افتاده

خودت چی فکر می کنی

نه

هیچ اتفاقی

تجاوز منظورت تجاوزه

تجاوز منظورت تجاوزه

اگه افتاده می تونی به من بگی

نیفتاده

اگه افتاده نباید بری حموم

دوست داری افتاده باشه

دوست داری افتاده باشه

نه معلومه که نه

پس می گم نیفتاده تموم شد

پس می گم نیفتاده تموم شد

غذا خوردی غذا داری

خفه شو

می شه بعدا صحبت کنیم

آره حتما

فعلا

می بینمت

دنبال چیه

نه فعلا نمی خوام کسی رو ببینم

صورتت طوری شده

خیلی اصرار می کنه

نه

می تونی به من بگی

قطع کن

نه فعلا

قطع کن

(گوشی را قطع می کند حالت تهوع دارد می دود سمت دستشویی بالا می آورد)

خوب شد من بودم وگرنه تو رو هر جور که می خواست می چرخوند

(صدای نوتیفیکیشن گوشی لابه لای صدای بالا آوردن گم می شود از دستشویی خارج می شود به حمام می رود شیر آب را که باز می کند صدای نوتیفیکیشن ها زیاد می شود شدت می گیرد از حمام خارج می شود حوله ی حمام را دور خودش می پیچد)

حموم که بودی هی واسه پیغام می اومد

(گوشی اش را بر می دارد از حجم پیغام ها شوکه می شود جا می خورد)

حتما همین یارو فضوله ست غذا خوردی نخوردی می خوای تنها باشی

(در اینستاگرام منشن شده است در تلگرام برایش پیغام حمایتی فرستاده اند دایرکت اینستاگرام را چک می کند یکی را پخش می کند)

می خواستم ببینم مایل به مصاحبه هستید

مصاحبه با تو

(جواب نمی دهد بعدی را پخش می کند)

تو قوی تر از اونایی شکستشون می دی

تو قوی ای (می خندد)

(بعدی)

واقعا که شیر مردی زنی شیرزنی

نخوریمون شیر

(لبخند تلخی می زند بعدی را پخش می کند)

روایت کن داستانت رو روایت کن کسی با قلم تو...

قلم تو آشغالا صدای من

(وویس را نصفه گوش می دهد بعدی)

تو همیشه الگوی من...

اینا اصلا تو رو می شناسن

(بعدی)

من همه کاراتون رو خوندم قبلا قدرت قلمتون منو تحت تاثیر قرار می داد حالا

شجاعتتون

کدوم شجاعت

(با خودش زمزمه می کند همه ی کارام)

(گوشی را روی میز رها می کند گوشی زنگ می خورد)

جواب نده

(برمی دارد می گذارد روی پخش دراز می کشد)

خوبی

این بابا یه حالیه

اوهوم

رفتی حموم اومدی

آخه به این چه ربطی داره

آره

بهتری

واقعا حوصله اش رو ندارم

حرفت رو بزن

ببین من با چند نفر صحبت کردم

پس کار اینه

پس کار توئه

چی

خودش رو می زنه به نفهمی

این که اینستام داره منفجر می شه

من واقعا نمی دونم چرا اینجوری شد من فقط با دو سه نفر صحبت کردم

بس که احمقی

خب حالا

متاسفم

به چه دردی می خوره

چی می خوای

چیزی نمی خوام

پس چی

پس چی

چند تا کار باید بکنی

پس مشورت نکردین جای من تصمیم گرفتین

پس مشورت نکردین جای من تصمیم گرفتین

نه چند تا چیز باید بهت بگم

بنال

می شنوم

یکی این که احتمالاً خودت هم متوجه شدی از همه‌ی گروه‌های تلگرامو سیرکل‌های
توییتر و کلوزفردن‌های اینستاگرام و گروه‌های چه می دونم هر جایی ریمووت کردن

کردین

کردین

آره خب واسه امنیت لازمه

خائن

دیگه چی

یه ویدئو یا یه متن پست بذار

چرا اون وقت

راجع به

راجع به این که چی شد

نمی خوام

نمی خوام

لازمه

چرا اون وقت

چرا اون وقت

اگه روایتت رو بگی می شه ازت حمایت کرد

نمی خوام

نمی دونم

می دونم تعهد دادی می دونم نمی خوامی در دسر درست کنی ولی اگه داستانت رو نگی

بهت فشار می آرن

اگه به همه نگفته بودی الان لازم نبود نگران این چیزا باشی

تویی که به همه گفتم

به همه نگفتم

گفتم

حالا هر چی

لازمه که خودت بگی

نمی خوام

بهبش فکر می کنم

قول بده

چرا زور می گی

داری بهم فشار می آری

معذرت می خوام ولی لازمه

باشه

باشه

باشه چی

باشه خفه شو

باشه خداحافظ

(گوشی را قطع می کند کمی فکر می کند)

لباس عوض کن یه ویدیو بگیرخوشت نیومد نذار

(لباس عوض می کند جلوی آینه خودش را نگاه می کند)

عوضش کن

(لباس را دوباره عوض می کند)

نه

(بار دیگر عوض می کند)

بد نیست

(گوشی را روی پایه روبه‌روی خودش تنظیم می‌کند دگمه‌ی ضبط را می‌زند)

فکر کردی چی می‌خوای بگی یا این رو هم من باید بهت بگم می‌نویسم از رو
بخون می‌تونی این کار رو بکنی یا همین رو هم نمی‌تونی

(چند لحظه در سکوت)... بخون...

سلام اونایی که منو می‌شناسن که هیچی برای اونایی که منو نمی‌شناسن سی و چهار
ساله نمایشنامه‌نویسم دو تا اثر چاپ شده دارم مربوط به سال‌های قبله این ویدئو
رو نگرفتم که راجع به حرفه‌ام صحبت کنم این ویدئو رو می‌گیرم که راجع به چیزی
که این چند روز از سر گذروندم صحبت کنم پنج روز پیش من داشتم از جایی
برمی‌گشتم به سمت خونه در مسیر خونه تظاهرات اعتراضی شکل گرفته بود من هم
در حد چند قدم باهاشون همراه و هم مسیر شدم این رو باید بگم که منظورم این
نیست که موافقشون نبودم یا بودم فقط می‌خوام به اصل ماجرا و حقیقت پایبند بمونم
باهاشون هم مسیر شدم و بعد جدا شدم حرکت کردم سمت خونه فردای اون روز
برای کاری از خونه خارج شده بودم که یه ماشین پیچید جلوم اونقدر سریع اتفاق
افتاد که من حتی متوجه مدل و نوع ماشین هم نشدم پیچید جلوم دو نفر پیاده شدن
منو گرفتن انداختن تو ماشین چشم‌بند زدن از همون توی ماشین تا امروز که گوشه
خیابون ولم کردن چشم‌بند داشتم فحش خوردم کتک خوردم تحقیر شدم این ویدئو
رو می‌گیرم برای ثبت در تاریخ همین

بد نشد پستش کن

(ویدئو را پست می‌کند گوشی را روی میز رها می‌کند کمی در اتاق می‌چرخد)
حالات روحی‌اش به صورت لحظه‌ای تغییر می‌کند خوشحال است غمگین است

دور خودش می چرخد می ایستد به فکر فرو می رود چند قدم سمت گوشی بر می دارد
منصرف می شود دوباره می رود سمت گوشی گوشی زنگ می خورد)

جواب نده

(گوشی را جواب می دهد)

همین الان ویدیوت رو دیدم

نه بابا

خب

نمی دونم چی بگم

پس خفه شو

چیزی نگو

حتی فکر بهش تنمو می لرزونه

(سکوت)

هنوز می خوامی تنها باشی

آره

آره

مطمئنی فکر خوییه که تنها باشی

از با تو بودن بهتره

نمی دونم ولی می خوام تنها باشم

باشه قوی باش

(گوشی را قطع می‌کند روی میز می‌گذارد گوشی دوباره زنگ می‌خورد)

چه خبره امروز

بله

سلام خوب هستید ببخشید مزاحمتون می‌شم آگه خاطرتون باشه چند وقت قبل راجع به یه کاری با هم صحبت کردیم قرار بود کارتون رو تو پادکست مون استفاده کنیم می‌خواستم اطلاع بدم این قسمت منتشر می‌شه

نه بابا

من آماده‌اش رو نشنیدم

الان براتون تو تلگرام می‌فرستم

ممنونم

پس موافقت

اول باید گوش بدم

خیلی گذشته اجازه بدید بشنوم تو همین تلگرام جواب می‌دم چشم

ممنون فعلا

چرا حالا

چرا حالا

چرا حالا چی

خیلی وقته فرستادی پیچونده الان یادش اومده

خیلی وقته براتون فرستادم چرا حالا می‌خواین پخش کنین

آماده بود خورد به این جریانات و اعتراضات یه وقفه‌ای افتاد

یه وقفه‌ای افتاد چرت و پرت

قابل درکه

می فرستم براتون فعلا

فعلا

(گوشی را قطع می‌کند گوشی در دست منتظر می‌نشیند صدای نوتیفیکیشن تلگرام که می‌آید تلگرام را باز می‌کند فایل را دانلود می‌کند پخش می‌کند)

سرباز: ساعتی درسته ولی خورشید هنوز بالا نیومده

افسر: یعنی چی

سرباز: یعنی الان باید طلوع آفتاب باشه ولی نیست

افسر: یه کم دیگه صبر کنیم

سرباز: جناب می‌گم نکنه خدا قهرش گرفته

افسر: چرت نگو پسر

سرباز: جناب ما زیر چهارپایه‌ی این نمی‌زنیم

افسر: مگه دست خودته

سرباز: هرکاری می‌خواین بکنین جناب اضافه خدمته بازداشته هرچی هست ولی

زیر چهارپایه‌ی این نمی‌زنیم

افسر: چرا اون وقت

سرباز: جناب شما تا حالا دیدی خورشید بالا نیاد

افسر: شاید کسوفه

سرباز: نیست جناب

افسر: از کجا می‌گی

سرباز: آگه بود می‌گفتن دیگه خبرش می‌اومد

افسر: ساعتی درسته

سرباز: بله جناب ولی عرف قبل طلوع خورشیده خورشید که نباشه شگون نداره

افسر: این چه فرقی با بقیه می‌کنه

سرباز: همین که خورشید نیست فرقه دیگه جناب

افسر: احمق آگه خورشید نبود سرد بود

سرباز: سرده جناب شما سردتون نیست

افسر: تاریک بود

سرباز: تاریکه جناب خیلی تاریکه

افسر: این رو بکش بالا منو کفری نکن

سرباز: جناب معصیت داره من دست به این نمی‌زنم

افسر: به درک خودم می‌زنم

سرباز: نزنین جناب شما تو راهی دارین

(تلفن زنگ می‌خورد)

افسر: تلفن رو جواب بده

سرباز: عجب اونجا هم

افسر: چی می‌گه

سرباز: می‌گه اونجا هم خورشید ندارن

افسر: خب

سرباز: می‌خواد بدونه ما چی کار می‌کنیم

افسر: بگو اعدام انجام می‌شه

سرباز: ما دست نمی‌زنیم

(تلفن را قطع می‌کند)

افسر: چه غلطی کردی

(تلفن دوباره زنگ می‌خورد)

افسر: دستت به تلفن بخوره گردنت رو می‌شکنم

سرباز: ما گردن می‌گیریم جناب

افسر: کی تو رو می‌گاد آخه

سرباز: جناب آگه خورشید کلا بالا نیاد چی

(افسر تلفن را جواب می‌دهد)

افسر: بله چشم قربان

(تلفن را قطع می‌کند)

سرباز: جناب آگه معصیت نداره چرا خودشون نمی‌آن بززن

افسر: چون هرکسی وظیفه‌ای داره

سرباز: من که به زور اینجام

افسر: الان که هستی باید وظیفه‌ات رو انجام بدی

سرباز: دست نمی‌زنم جناب گفتم که

(تلفن دوباره زنگ می‌خورد)

افسر: عجب گرفتاری شدیم

سرباز: جناب ما خوف برمون داشته

افسر: خوف چی

سرباز: آگه این خورشید باشه چی

افسر: چرت نگو

سرباز: خورشید تویی آگه آره سرت رو تکون بده تکون داد جناب

افسر: من چه می‌دونم

سرباز: چی کار کنیم جناب

افسر: نمی‌دونم

سرباز: تلفن رو جواب نمی‌دین جناب

(موسیقی آرامی پخش می‌شود)

دیالوگی که شنیدید متنی بود نوشته‌ی...

(پادکست را قطع می‌کند)

بد نبود

(در یک مسیح اجازه پخش را می دهد گوشی را روی میز می گذارد)

(گوشی زنگ می خورد)

خوب زنگ خور داریا

بله

سلام ببخشید می دونم ممکنه زمان مناسبی نباشه

زمان مناسب برای چی

برای

ببخشید

برای چی زمان مناسبی نباشه

برای چی زمان مناسبی نباشه

عرض می کردم خدمتون

بگو دیگه این اداها چیه

بفرمایید

برای پیشنهاد همکاری

چه کاری

چه کاری

والا مایه گروهی هستیم داریم روی یه فیلم مستند راجع به همین وقایع و اغتشاشات

اغتشاشات

اعتراضات یه مستند راجع به همین اعتراضات کار می‌کنیم خط روایت با مصاحبه
پیش می‌ره برای مصاحبه‌گر و راوی به شما فکر کردیم می‌خواستیم بدونیم شما
مایلید با ما همکاری کنید

باید فکر کنم

باید فکر کنم

دستمزدی که مد نظر دارید رو هم بفرمایید ممنون می‌شم

حالا بذار ببینم چی می‌شه

اجازه بدید اول فکر کنم آگه قصد همکاری داشتیم چشم

پس من طرح اولیه رو براتون می‌فرستم

باشه حتما

حضور شما به کار ما اعتبار مضاعف می‌بخشه

پاچه‌خوار با اینا کار نمی‌کنی

فعلا

این ویدویو رو نباید می‌داشتی

(قطع می‌کند گوشی را پرت می‌کند کمی فکر می‌کند گوشی را بر می‌دارد ویدویو را
حذف می‌کند

گوشی را روی میز می‌گذارد از گوشی دور می‌شود مشوش است

گوشی را بر می‌دارد شبکه‌های اجتماعی را چک می‌کند

چند صفحه‌ی دیگر ویدیوی او را گذاشته‌اند

(صفحات را چک می‌کند)

ویدیوی روایت زن نمایشنامه‌نویس از بازداشت غیرقانونی‌اش بعد از دقایقی از حسابش پاک شد

(گوشی زنگ می‌خورد جواب نمی‌دهد تلفن خانه زنگ می‌خورد روی پیام‌گیر می‌رود)

ویدیو رو چرا پاک کردی مجبورت کردن خوبی سالمی خونه‌ای من دارم می‌آم اونجا (گوشی زنگ می‌خورد جواب نمی‌دهد تلفن خانه زنگ می‌خورد روی پیام‌گیر می‌رود)

گوشیتون رو جواب بدین

(گوشی زنگ می‌خورد جواب می‌دهد)

مادر خوبی

آره ولم کن

آره عزیزم

دوستات همه نگرانتن

بگو نباشن

نگران نباش

پس خوبی

گفتم که

آره عزیزم

این ویدیوها چیه مادر

چرت و پرت

هیچی عزیزم

اذیتت کردن

پس نه

نه عزیزم

چی می خواستن

هیچی

هیچی قربونت بشم هیچی

چراش رو بهت نگفتن

چرا ماچم هم کردن

به کسی جواب پس نمی دن

خلاصه یه دلیلی باید داشته باشه

داشته باشه یا نداشته باشه چه فرقی می کنه

این چیزا حساب کتاب نداره

می خوای پیام اونجا

نه بابا بیکاری تواما

نه فدات شم

میام اصلا حرف هم نمی‌زنم همین فقط یه گوشه می‌شینم نگات می‌کنم

می‌خواهی بیای فضولی پس

قربونت برم نه

چیزی لازم نداری مادر

نه دیگه چند بار می‌پرسی

نه عزیزم

چیزی لازم داشتی می‌گی

آره آره ول کن

آره عزیزم

دوست ندارم قطع کنم

لوس بازی

خونکن

دیگه حرفی ندارم بزخم آخه

پس قطع کن دیگه

خو قطع کن

مزاحمتم مادر

آره

نه عزیزم

باشه فعلا

اگه قطع کرد

حالا چه عجله ایه داشتیم صحبت می کردیم

بذار قطع کنه دیگه

نه دیگه حرفی نداریم

ناراحت شدی

تو هم ول کن نیستی آخه خوشت می آد

نه مادر

منظوری نداشتم

می دونم عزیزم دوستت دارم

منم همین طور

جواب دوستات رو بده

کدوم دوست

چشم

تو که جواب نمی دی به من زنگ می زنی منم که از همه جایی خیر بدتر نگران می شن

منم

چرا به تو زنگ می زنی

چشم جواب می دم مادر

فعلا

فعلا

قطع نمی کردا

گوشی را قطع می کند گوشی دوباره زنگ می خورد جواب نمی دهد گوشی برای بار
چندم زنگ می خورد جواب می دهد)

بله

داشتم ناامید می شدم می خواستم به مادرتون زنگ بزنم

که چی بشه

چرا

که یه خبری ازتون بگیرم

خبر می خوامی دسته تبر

از خودم بگیرید

شما که جواب نمی دید

نمی دم که نمی دم

مادرم خبری از من نداره

زشت نیست نگرانشون می کنید

تو نمی خواد نگران باشی

شما نگران مادر منید

و شما

چرت و پرت

چرا باید نگران من باشید

شاید یہ ماشین پیچید جلتون می دونید که چی می گم

نه

مادرتون سنی ازشون گذشته معلوم نیست بدنشون در مقابل استرس چه
عکس العملی نشون بده

چی می گه این

کدوم استرس از چی حرف می زنی

من نمی دونم شما به من بگید

این بازیا چیه

یعنی چی تو زنگ زدی منو تهدید می کنی حالا می گی من بگم

جای شما بودم کلماتم رو با احتیاط بیشتری انتخاب می کردم

حرف زدنش رو مخمه

اگه احتیاط نکنم چی می شه

میدونی اعتبار ذره ذره به دست می آد آبرو ذره ذره ساخته می شه ولی تو یہ لحظه از

دست می ره نابود می شه

حرومزاده

شما می خواید من رو نابود کنید

من ؟ نه هرگز

پس چی

پس چی

تو خودت خودت رو نابود کردی

من

من

البته

کی

کی

وقتی دروغ گفتم (سکوت) نگران نباش راز تو راز منه

چی می خوای

چی می خوای

همکاری

گم شو

نه

من که هنوز نگفتم چی می خوام (سکوت) به آسیبی فکر کن که با نه گفتن به خودت

به اطرافیانت می زنی (سکوت) حقیقتش اینه که خیلی حق انتخابی هم نداری

(سکوت) الو (سکوت) واسه این لوس بازی وقت ندارم

چی می خوای

چی می خوای

اومدی سر عقل

گفتم چی می خوای

چی کار باید بکنم

هیچی

یعنی چی

یعنی همین

دیونہ ست

دو ساعت سر و کله زدی کہ من بگم آره الان کہ گفتم می گی ہیچی

به موقعش بہت می گم

مسخرہ بازیا چیہ

مسخرہ بازیا چیہ

فعلا یہ ویدیو بذار

راجع بہ

چہ ویدیوی

یہ اسم واست می فرستم

کیہ

کی ہست

نگران نباش غریبہ نیست

ویدیوی چی

چی کار باید بکنم

بگو داستانش دروغه

کی چی

یعنی چی

یعنی همین دیگه

معلوم نیست چی می گی

کدوم داستان

سرچ کن

نفهمیدم چی می خوای

چیکار باید بکنم

گفتم که بگو داستانش دروغه

مگه می شه

چطوری

تو که حرفهات همینه دستت بازه بگو دروغ می گه قبلا هم دروغ گفته بگو بازداشت
نبوده نگران ممیزی هم نباش کارت سانسور نمی شه (می خندد)

(سکوت)

شدنی نیست

سخت نگیر

شدنی نیست

نمی‌شه اینقدر ساده با آبروی آدم‌ها بازی کرد
آبروی اون یا آبروی تو (سکوت) اینقدر فکر کردن لازم نداره (سکوت) اصلاً
می‌خوای داستان رو هم من برات بفرستم

نه

نه

نه یعنی چی

نه یعنی نه

خودم یه کاریش می‌کنم

اسمش رو واست می‌فرستم یه سرچی بکن ببین داستانش چیه چی می‌گه

(گوشی را قطع می‌کند)

صدای مسیج گوشی

زن مسیج را باز می‌کند اسم زن را می‌بیند کمی جا می‌خورد اسم زن را سرچ می‌کند

ویدیو را پلی می‌کند)

من رو از انفرادی بردن به اتاق بازجویی گفته بودن باید به یه سری سوال جواب بدم
وقتی رفتم تو اتاق جز من و بازجو کسی اونجا نبود بازجو ازم خواست لباسام رو در
بیارم مقاومت کردم خندید گفت یا خودت لباسات رو در می‌آری یا می‌گم به زور از
تنت در بیارن گفتم اینجا دوربین هست گفت مهم نیست با لباس زیر جلوش
و ایساده بودم با یه لبخند تحقیرآمیزی بالا تا پایینم رو نگاه کرد بهم گفت بقیه‌اش رو
هم در بیار برهنه که شدم بهم بشین پاشو داد شروع کرد راجع به بدنم حرف زدن با

جزییات راجع به اعضای بدنم نظر می‌داد او مد پشتم و ایساده من رواز پشت بغل کرد داد زدم کمک خواستم خواهش کردم بس کنه بس نکرد قطع نکرد کسی کمک نیومد بهم تجاوز کرد تو مدتی که تو انفرادی بودم تکرار شد هر بار به بهانه‌ی بازجویی بهم تجاوز می‌کرد

(زن ویدیو را می‌بندد گوشی را روی میز می‌گذارد)

گوشی را بر می‌دارد روی استند می‌گذارد روی مبل می‌نشیند شروع به فیلمبرداری می‌کند)

می‌خواهی ویدیو رو بگیری

ویدیوی خانم (صدای بوق) رو امروز یکی از دوستانم برام فرستاد...

... کدوم دوست معلومه دروغه

(بلند می‌شود ویدیو رو قطع می‌کند)

باید قبلش فکر کنی چی می‌خواهی بگی

(گوشی زنگ می‌خورد)

برندار

(بر می‌دارد)

جواب نده

(جواب می‌دهد)

ویدیو چی شد؟ شروع کردی؟

دیگه باید تا تهش بری

نمی‌تونم

سخت می‌گیری به خودت سخت می‌گیری

نمی‌شناسمش

آخه نمی‌شناسمش

نه دورا دور می‌شناسمش

یعنی دورا دور می‌شناسمش

مهمه

آره

نیست

نه اینم یه داستان مثل بقیه داستانات

دوستای مشترک داریم

دوست مشترک زیاد داریم

خب که چی

تاثیر می‌ذاره

رو زندگیش روزندگیاشون تاثیر می‌ذاره

وقتی ویدیو رو پخش کرد خودش فکر عواقبش رو کرده تو فکر خودت باش

(سکوت) منتظرم (قطع می‌کند)

باید فکر کنی

(کمی در اتاق قدم می‌زند)

خوب فکر کن

(می نشیند پشت میز کار بلند می شود)

بذار ببینم چی کار می تونم بکنم

(قدم می زند)

این دفعه هم من می گم تو تکرار کن

(گوشی را می گذارد روی استند شروع به فیلمبرداری می کند)

من نیت خوانی نمی کنم اما عقیده دارم هیچ مبارزه ای ارزش فدا کردن اخلاقیات رو نداره اگه اخلاق رو فدا کنیم دیگه چیزی برای جنگیدن و سنگری برای دفاع باقی نمی مونه امروز می خوام راجع به ادعای خانم (صدای بوق) صحبت کنم تبعاتش رو هم می پذیرم دوباره تکرار می کنم نیت خوانی نمی کنم اما در زمانی که خانم (صدای بوق) ادعا می کنند بازداشت بودند اینجا بودند خونه ی من بودند پس اساسا نمی شه در همون تاریخ بهشون تجاوز شده باشه همین ممنونم

(ویدیو را پست می کند)

قبل این که پستش کنی باید یه دور می دیدیش حالا دیگه ولش کن

(گوشی را گوشه ای می اندازد خودش را روی مبل پرت می کند خودش را بغل می کند می خوابد گوشی زنگ می خورد بلند می شود گوشی را خاموش می کند می خوابد تلفن خانه زنگ می خورد بلند می شود تلفن خانه را قطع می کند زنگ در را می زنند)

چرا تهامون نمی دارن

(گوش هایش را می گیرد بیدار می شود نمی داند چه قدر گذشته بیدار می شود گوشی را روشن می کند صدای نوتیفیکیشن ها پشت سر هم می آید چندتا از پیغام ها را باز می کند چند تا را می خواند)

دروغہ

به هیچکی نمی شه اعتماد کرد

من از اولش هم شک داشتم قضیه بودار بود

اینا همه شون همین

واسه لایک گرفتن هر کاری می کنن

فقط می خوان فوکوس کشی کنن

مسئله چیز دیگه ست اینا دعواشون سر چیه

یکی از خودشون بی آبروش کرد

نفوذی سازمانه

ببین باز می خوان چیکار کنن این خبر رو راه انداختن اون رو پوشش بدن

(گوشی زنگ می خورد)

خود فضولشه

خوبی

به تو چه

نه

چرا

نیستم دیگه

میزون نیستم

۱۲۰۲ | من علیه من

این ویدیو...

دروغ خودم می‌دونم

حقیقت داره

چرا پیش تو بود

چون دروغه

همدیگر رو تو خیابون دیدیم یه کم گپ زدیم گفت جاش امن نیست اومد خونه‌ی

من

خب

خب یعنی چی

خب دیگه همین

چرا موند

چون با هم خوابیدیم احمق

گفت جاش امن نیست

تاریخش رو مطمئنی قبل و بعدش نبود

واقعا گیر تاریخی

داری منو بازجویی می‌کنی

نه فقط سوال دارم

چرا سوال داری

چرا سوال داری

چون نگرانتم

نگران نباش

مگہ می شہ

اگہ فضول نباشی می شہ

چرا نشہ

چون دوستتم... (سکوت)... تاریخش رو مطمئنی

آرہ

آرہ

چرا تا الان چیزی نگفتی

چون کسی ازم نخواسته بود

اصرارت واسہ چہ

خیلی تہمت بزرگیہ

حقیقت از ہمہ چی مهم ترہ

حقیقت از ہمہ چی مهم ترہ

البتہ کہ هست

ہمین فقط منتظر تایید تو بودم

میزون نیستم کار دیگہ ای داری

فعلا

(گوشی را قطع می‌کند)

(مامور زنگ می‌زند گوشی زنگ می‌خورد گوشی را جواب می‌دهد)

خوب بود (مکث) ویدیو رو دیدم جالب بود (مکث) باور کردم باورم شد جدی
می‌گم (مکث) آفرین (سکوت) فعلا استراحت کن تا پروژه‌ی بعدی

چی

پروژه‌ی بعدی

آره

گیر آوردی ما رو

مگه فقط همین نبود

معلومه که نه (سکوت) نگران نباش

کی تموم می‌شه

خبرت می‌کنم

(قطع می‌کند)

تا شیرهات رو نکشه بی خیال نمی‌شه

(زن خودش را بغل می‌کند روی میبل دراز می‌کشد سعی می‌کند خودش را بیشتر بغل
کند)

آره با بغل کردن همه چی درست می‌شه آفرین

(زنگ در می خورد باز نمی کند تلفن خانه زنگ می خورد جواب نمی دهد گوشی اش زنگ می خورد جواب نمی دهد به پنجره می زنند جواب نمی دهد به دیوار می کوبند جواب نمی دهد به سقف ضربه می زنند جواب نمی دهد به کف می کوبند جواب نمی دهد گوش هایش را می گیرد سعی می کند در خودش در مبل فرو برود نوتیفیکشن های گوشی به صدا در می آیند صدای پچ پچ و همهمه به گوش می رسد تبدیل به نویز و جیغ می شود قطع می شود سکوت فضا را پر می کند)

(زنی که علیه اش ویدیو را پست کرده است ایستاده او را نگاه می کند)

تو اینجا چی کار می کنی؟

چطوری وارد شدی؟

چی می خوای؟

(زن جواب نمی دهد فقط نگاه می کند)

مجبور بودم

چاره ای دیگه ای نداشتم

(زن فقط نگاه می کند)

یه چیزی بگو

فحش بده

(زن خیره نگاه می کند)

نگام نکن

گم شو

برو بیرون

(زن فقط نگاه می کند)

تو هم بودی همین کار رو می کردی

هرکی بود همین کار رو می کرد

(چشم هایش را می بندد)

گوشی زنگ می خورد

چشم هایش را باز می کند زن نیست

گوشی را جواب می دهد)

بیام اونجا

منتظر بهانه ستا

نه

می آی اینجا

خیلی گیره

نه

بیرون می آی

با تو که قطعاً نه

نه

چرا

حوصله تو ندارم

حوصله ندارم

خونه نشین شدی

به تو چه

آره فعلا آره

تا کی می خوای خونه باشی

نمی دونم

نمی تونی تا ابد قایم شی

کی گفته نمی تونم

کی گفته قایم شدم

پس چیه

تنهایی

می خوام تنها باشم

ترسیدی

از تو آره

نه

تهدیدت کردن

به جز تو تهدید دیگه ای ندارم

نه

مطمئن

آره

آره

چرا حرف نمی زنی

حرفم نمی آد

دارم می زنم که

در دِل نمی کنی

با تو نمی کنم

چیزی ندارم بگم

مگه می شه

حالا که شده

آره

(سکوت)

راجع به این ویدیو

نمی خوام صحبت کنم

چرا

نمی خوام دیگه

آدم رو پشیمون می کنید

از چی

با این رفیق بازیاتون و قهرمان سازیاتون... من یہ چیزی رو واسه درست بودنش
تعریف کردم

اگه از داستان تو سوءاستفاده بشه چی

مسخره‌ست که تو نگران سوءاستفاده از منی

مسخره‌ست که این سوال رو از من می‌پرسی

چی

خنگ هم هست

همین رو به اون هم می‌گی

کدومو

همین دیگه همین

همین که ممکنه از داستانش سوءاستفاده بشه

چطور

یارو دروغ گفته

وقتی معلوم بشه که دروغ گفته به صحت بقیه روایت‌ها لطمه می‌زنه

نمی‌دونم چی بگم

حالا نمی‌دونه

اونه که دروغ گفته شما به من حمله می‌کنید چرا چون می‌خواید داستان اون رو باور

کنید داستان من رو نه

(سکوت)

هستی

جوابش رو نده

آره

نمی دونم چی بگم

خب دهنتم رو ببند

مجبور نیستی چیزی بگی

چیزی لازم داشتی زنگ بزن

حتما زنگ می زنم

حتما

فعلا

(گوشی را قطع می کند گوشی را خاموش می کند تلفن خانه را قطع می کند

از زیر در کاغذی را هل می دهند داخل خانه

ترسیده و جا خورده کاغذ را بر می دارد می خواند

گوشی را روشن می کند

گوشی زنگ می خورد

جواب می دهد)

گوشیت رو چرا خاموش کردی

استراحت

می خواستم استراحت کنم

قبلش باید هماهنگ کنی

استراحت رو باید هماهنگ کنم

نمی دونستم

خاموش کردن گوشی‌ت رو باید خبر بدی... فکر کردی می‌تونم در ری فکر کردی می‌تونم قایم شی فکر کردی دستمون بهت نمی‌رسه... ما به هر حال پیدات می‌کنیم خودت رو پنهون کردی مادرت رو چی کار می‌کنی اون رو که پیدا می‌کنیم... این دفعه رفاقتی قضیه رو حل کردیم دفعه‌ی دیگه می‌گم بیان ببرنت... حالا می‌خواهی بری استراحت کنی برو... می‌تونم واسه سرگرمی تحلیل‌های جدید رو بخونی

از چی حرف می‌زنه

کدوم تحلیل

یه چرخی تو اینترنت بزن پیدا می‌کنی

(گوشی را قطع می‌کند)

مستاصل در جای خود می‌نشیند بی‌قرار است

گوشی‌اش را بر می‌دارد چرخی در اینترنت می‌زند خبر ویدیو را در اینستاگرام می‌خواند)

کار خانم (صدای بوق) ضربه‌ی بدی به جنبش زد

دیگه چطور می‌شه صحت‌سنجی کرد

هرکسی ممکنه هرچی دلش می‌خواد علیه هرکسی بگه

این درست که ما در مبارزه‌ایم ولی این امر این موضوع رو توجیه نمی‌کنه که ما به دروغ متوسل شیم

اگه ما هم دروغ بگیریم فرق ما با اونا چیه

(گوشی را روی میز می‌گذارد قدم می‌زند

پشت میز می‌نشیند لپ‌تاپ را روشن می‌کند شروع به نوشتن می‌کند مکث می‌کند پاک می‌کند دوباره شروع می‌کند مکث می‌کند پاک می‌کند پاک می‌کند صفحه‌ی لپ‌تاپ را می‌بندد بلند می‌شود قدم می‌زند برمی‌گردد سمت میز می‌نشیند لپ‌تاپ را دوباره باز می‌کند به صفحه‌ی لپ‌تاپ خیره می‌شود خیره می‌ماند

گوشی زنگ می‌خورد جواب می‌دهد)

از طرف سازمان مردم‌نهاد حقیقت‌مزاحمتون می‌شم

از کجا

امرتون

اگه اجازه بدید یه مختصری راجع به سازمانمون براتون توضیح بدم

چرا اینجوری حرف می‌زنه

خواهش می‌کنم

ما یه سازمان مردم‌نهاد هستیم و معتقدیم که آزادی محقق نمی‌شه مگر با پاسداری از حقیقت بر همین اصل وظیفه‌ی خودمون می‌دونیم از انسان‌هایی که به هر نحوی از حقیقت دفاع می‌کنن و در این راه از پرداخت هیچ هزینه‌ای دریغ نمی‌کنن تجلیل کنیم تا جامعه هم با این انسان‌های شریف آشنا بشه برای پیدا کردن این آدم‌ها ما تقریباً هر خبری هر افشاگری رو دنبال می‌کنیم بر همین منوال اخبار مربوط به شما رو هم دنبال می‌کردیم وقتی شما راجع به خانم (صدای بوق) افشاگری کردید برامون

واقعا تحسین برانگیز و غیر قابل باور بود کہ کسی کہ خودش تا این حد تحت فشارہ باز ہم از مبارزہ برای یک هدف والاتر کہ زندہ نگہ داشتن حقیقتہ دست برداشتہ برامون مسلم بود کہ باید از شما تجلیل کنیم اگر کہ موافق باشید تو لایو ما چند دقیقہ برای ما صحبت کنید ممنون می شیم (سکوت) نظرتون رو لطف می کنید بگید

چی می گہ

نمی دونم چی بگم

باور کنید چیز خاصی نیست

برنامہ تون چیه

برنامہ ی مفصلی نیست صفحہ ی ما شمارو معرفی می کنہ معمولا با یہ ویدیوی کوتاہ ہمراہ با توضیحات یا گاہی مجری برنامہ خودش شمارو معرفی می کنہ و بعدش شما برای مخاطبان ما بہ صورت لایو صحبت می کنید
اجازہ می دید فکر کنم

حتما چرا کہ نہ منتظر جواب مثبتتون هستیم بیشتر از این مزاحمتون نمی شم

یہ حالہ

خواہش می کنم

شما برای ما آدم ارزشمندی هستید قدردانی از شما وظیفہ ی ماست مواظبت کنید
فعلا

(قطع می کنند از پیشنهاد خوش آمدہ)

از ما می خوان تجلیل کنن درستہ

(خودش را در مقابل تماشاچیان تصور می‌کند صدای مجری برنامه را می‌شنود که او را دعوت به سخنرانی می‌کند با قدم‌های آهسته به سمت سن می‌رود پشت میکروفون قرار می‌گیرد صدایش را صاف می‌کند)

امیدوارم که پشیمون نشید که وقت تون رو در اختیار من قرار دادین (خنده‌ی حضار را می‌شنود) فکر نمی‌کنم شایسته‌ی تجلیل باشم همون طور که فکر نمی‌کنم شایستگی سخنرانی داشته باشم سخنران قابلی هم نیستم حتی نتونستم متنی رو از قبل آماده کنم موقع صحبت کردن در مقابل جمع هم دچار استرس می‌شم اصلا برای همین چیزا نویسنده شدم (خنده‌ی حضار) گفتم می‌آم پشت میکروفون همه‌تون رو لخت تصور می‌کنم و هرچی به ذهنم رسید می‌گم (خنده‌ی حضار) یه ضرب‌المثلی هست که می‌گه وقتی با خوک می‌جنگی کثیف می‌شی و ضرب‌المثل دیگه‌ای هست که می‌گه وقتی با پلیدی می‌جنگی باید حواست باشه خودت تبدیل به پلیدی نشی من از هر دوی اینها اینطور نتیجه می‌گیرم که درسته که ما در مبارزه‌ایم اما نمی‌تونیم برای رسیدن به پیروزی حقیقت رو فدا کنیم اگه ما هم دروغ بگیریم ما هم تبدیل به دشمنانمون می‌شیم تبدیل می‌شیم به چیزی که باهاش می‌جنگیم نباید عجله کنیم نباید از روی پله‌ها بپریم باید قدم‌های آهسته آروم شمرده حساب شده و مطمئن برداریم درسته که زمان بیشتری طول خواهد کشید اما باثبات و پایدار خواهد بود حقیقت بر دروغ نور بر شب پیروز است زنده باد آزادی زنده باد آزادی (صدای تشویق حضار) (سرخوش لبخند می‌زند گوشی زنگ می‌خورد از رویا به واقعیت کشیده می‌شود)

(گوشی را جواب می‌دهد)

لازمه که حرف بزنی

نمی‌خوام

نمی‌تونم

نمی تونی یا نمی خوای

نمی خوام

نه می تونم نه می خوام

چرا نمی خوای

حال نمی کنم

آمادگیش رو ندارم

کی آمادگیش رو پیدا می کنی

هیچ وقت

نمی دونم

باید حرف بزیم

گفتم که نمی خوام

گفتم که نمی تونم

از چی داری فرار می کنی

از خودم از تو

فرار نمی کنم

پس چی

فقط نمی خوام

فقط فعلا نه همین

باید صحبت کنیم

چه بایدی وجود داره

راجع به چی می‌خوای صحبت کنی

راجع به تو

چی من رو مجبور می‌کنه

راجع به چی من می‌خوای صحبت کنی

تغییر کردی

نه

نه

آره

می‌گم نه یعنی نه دیگه

چه تغییری

حرف نمی‌زنی بیرون نمی‌آی

آفرین اینا رو می‌فهمی

خب حوصله ندارم

ولی حوصله داری پشت هم ویدیو بذاری

به تو چه

چه ربطی داره

چطور ربط نداره

حوصله‌ات رو ندارم

برای این بحث‌ها واقعا نه وقت دارم نه حوصله

تا کی

تا هر وقت

نمی‌دونم

مسخره‌ست

تو مسخره‌ای

آره واقعا مسخره‌ست

هیچ راهی نمی‌ذاری

نمی‌خوام بذارم

باید صبر کنی

مسئله صبر نیست

حالا ناز می‌کنه

پس چیه

تو من رو در موقعیتی قرار می‌دی که نمی‌خوام

من چیکار تو دارم

چه موقعیتی

هیچ اطلاعاتی به من نمی دی یهو یه ویدیو پست می کنی بدون این که به من بگی
بدون این که من بدونم

دفعه ی دیگه اجازه می گیرم

مگه باید از تو اجازه بگیرم

معلومه که نه

پس چی

پس چی

دوستامون من رو می بینن و سوال دارن می گن ویدیوش رو دیدی نظرت چیه و من
اینجوریم که کدوم ویدیو راجع به چی حرف می زنی می فهمی چی می گم (سکوت)
حالا چرا حرف نمی زنی

چی بگم

نمی دونم چی بگم

من نمی خوام اذیت کنم

معلومه

می دونم

با من حرف نزن با کی حرف بزنی

چرا باید با تو حرف بزنی

چرا باید با کسی حرف بزنی

نمی خوام بهت صدمه بزنی

معلومه

می دونم

فقط می خوام بدونم که بتونم عکس العمل مناسبی نشون بدم همین

هرچی تو می گی باشه

باشه

باشه پس یعنی آماده ای که حرف بزنی

نه

نه

نه این همه حرف زدم

واسه خودت زدی

آره ولی منم دلایل خودم رو دارم

که نمی خوامی بگی

آره نمی خوام بگم

که نمی تونم بگم

باشه

بالاخره فهمید

یعنی می فهمی

نه

۱۲۲۰ | من علیه من

این نمی فهمه

پس باشه یعنی چی

یعنی خسته شدم

به درک

متاسفم

منم همین طور

قبل این که قطع کنم یه چیزی رو باید بهت بگم (صدای بوق) دنبالت می گرده

اون دیگه چی می خواد

چرا

می خواد ببینت

که چی بشه

که

که باهات صحبت کنه برای اون هم حوصله نداری

معلومه که نه

نه خب قطعا نه

مجبوری

چرا فکر می کنی مجبورم

چرا مجبورم چی من رو مجبور می کنه

حقیقه

هرچی تو می‌گی

نه نیست

چطور نیست

خسته‌ام کرد

حرف زدن یه چیز دو طرفه‌ست همون قدر که اون می‌خواد من هم باید بخوام

این طولانی‌ترین جمله‌ای بود که تو این مدت ازت شنیدم

اینقدر شنونده‌ی خوبی هستی آدم رو سر ذوق می‌آری

درست نمی‌گم

چرا ولی روش فکر کن

باشه فقط گم شو

باشه

خبر از تو

باشه گم می‌شی

باشه

خبر می‌دی

معلومه که نه

فکر نکنم

اصرار نمی‌کنم ولی روش فکر کن مواظب خودت باش

اگه گم شد

تو هم همین‌طور

(قطع می‌کنند)

گوشی را برمی‌دارد به سوپرمارکت زنگ می‌زند چند قلم ضروری سفارش می‌دهد قطع می‌کند در خانه قدم می‌زند از پنجره بیرون را نگاه می‌کند قدم می‌زند از چشمی در بیرون را نگاه می‌کند کسی نیست قدم می‌زند تلویزیون و ماهواره را روشن می‌کند عکس خودش را کنار عکس زنی که علیه او ویدیو را پست کرده می‌بیند)

خوب معروف شدیا

(صدا را می‌بندد به تلویزیون خیره می‌ماند زنگ در را می‌زنند از چشمی بیرون را نگاه می‌کند در را باز می‌کند خرید را تحویل می‌گیرد درب را می‌بندد بسته‌ی خرید را در آشپزخانه می‌گذارد دنبال کیفش می‌گردد کیف و کیف پولش را پیدا می‌کند کارتش را پیدا می‌کند در را باز می‌کند کارت را به پیک می‌دهد حساب می‌کند کارت را پس می‌گیرد در را می‌بندد کارت و کیف را روی مبل می‌رها می‌کند یخچالی‌ها را در یخچال می‌گذارد یک ساندویچ آماده را بر می‌دارد و می‌خورد)

(گوشی زنگ می‌خورد)

دیدم چندوقته بیکاری واست پروژه‌ی جدید دارم (می‌خندد)

لطف داری

اگه قبول نکنم

نمی‌دونم چرا فکر می‌کنی حق انتخاب داری

اینم می‌گه حق انتخاب نداری

وقتی می‌گی پروژه یعنی حقوق هم داره

خوشم اومد حقوق هم می‌خوای

چه قدری می‌دین حالا

منظورم این نبود

منظورت چی بود

تو هم نمی‌فهمی

منظورم این بود که پروژه نیست

پیغام‌ها رو چک کن

(پیغام‌هایش را چک می‌کند)

خوش حساب‌ه حد اقل

قبول نمی‌کنم شماره حساب بدین پشش می‌دم

حالا عجله نکن تازه خرید کردی لازمت می‌شه

اسم این آنلاین شاپه چی بود چرا یادم نمی‌آد

پشش می‌دم

غذای سالم بخور چیه این ساندویچ آماده‌ها

این رو راست می‌گه

نگران سلامتی منید

سلامتیت کمترین اهمیتی برام نداره

بی شعور

می خواستی بگی آمارم رو داری

آمار تو مادرت دوستت که زنگ زد (سکوت) برگردیم سر کار

کار نیست

کار نیست

یه اسم بهت می دم می گی بهم تجاوز کرده

یعنی چی

چی

بگو اینایی که الان بهت معترضن صداشون در اومده از داستان تو از روایت تو خبر داشتن ولی چیزی نگفتن حمایت نکردن

واقعا نمی فهمم

غیرممکنه

دفعه قبلی هم همین رو گفتم

می شنوی چی می گم

این دفعه دیگه واقعا غیرممکنه

کاش همون قدر که من به تو به توانایی هات اعتماد داشتم خودت هم داشتی

شدنی نیست

شدنی نیست

اسم رو واست می فرستم

نمی شنوه

نمی شنوی

قرار نیست بشنوم

نمی خوام

نمی تونم

لازم نیست عجله کنی خوب روش فکر کن تحقیق کن سناریو بچین این چیزارو که
من نباید بهت بگم
از توانایی...
هییس نمی خوام هیچ چیز منفی بشنوم

تا ابد ادامه پیدا می کنه

از کجا بدونم این آخرین باره

من بهت گفتم آخرین کاره

بگی دلیل نمی شه که

تضمین می خوام

اسم رو واست می فرستم فعلا

(قطع می کند)

(پیغام را باز می کند)

این که کارگردان تیاتره (با عصبانیت در خانه قدم می‌زند) من اصلا تا حالا با این یه جا نبودم (اسم را سرچ می‌کند) ممنوع‌الکار هم که هست (ویدیو از (صدای بوق) پلی می‌کند من نمی‌تونم وقتی همکارهام زندانن کار ببرم رو صحنه) (ویدیوی دیگری را پلی می‌کند تیاتر الان اصلا اولویت من نیست وقتی مردم رو تو خیابون می‌زنن اصلا نمی‌تونه اولویت باشه نه من نه هیچ کس دیگه) من با این چی کار کنم (قدم می‌زند) چی کار کنم (قدم می‌زند)

چی کار می‌کنی

(قدم می‌زند)

آروم بگیر

(قدم می‌زند)

بیا بشین گوشه رو آماده کن (گوشی را آماده فیلمبرداری می‌کند روبه‌روی گوشی می‌نشیند)

من آقای (صدای بوق) رو نمی‌شناختم یه روزی ایشون با من تماس گرفتن که برم دفترشون گفتن می‌خوان راجع به اجرای یکی از نمایشنامه‌هام صحبت کنن منم آدرس رو گرفتم و رفتم وقتی رسیدم دفترشون فقط ایشون حضور داشتن پرسیدم کس دیگه‌ای نیست گفتن فکر کردم تنها باشیم بهتره راحت‌تر می‌تونیم صحبت کنیم یه مقدار شک کردم ولی با خودم گفتم چیز مهمی نیست نشستیم به صحبت کردن از یه جایی ایشون گفتن یه ایده‌ای دارن که دوست دارن راجع به اون باهام صحبت کنن که اگه شد همکاری کنیم ایده‌ای که تعریف کردن این بود که یه زن کارگر جنسی با یکی از مشتری‌هاش قرار می‌ذاره تو همون قرار توسط دوستان مشتری مورد تجاوز قرار می‌گیره و خب جایی برای شکایت نداره راهی برای احقاق حقش نداره من از ایده خوشم اومد ولی مشکل ادبیات ایشون بود شروع کردن با زشت‌ترین کلمات

موقعیت‌ها و عمل جنسی رو توضیح دادن و تشریح کردن من چندبار سعی کردم فضا و بحث رو عوض کنم اما ایشون دوباره برمی‌گشتن سر همون موضوع تا جایی که من اعتراض کردم ایشون خندیدن گفتن چی شد خجالت کشیدی بابا چیزی نگفتم که همه دارن من دارم تو هم داری نداری غریزه‌ست میل ذات انسانه تو نداری نکنه از این سردایی رابطه داشتی اصلا من جا خورده بودم خشکم زده بود ایشون شروع کردن به لمس کردن آلت خودشون از روی لباس... (مکث)... بعد به من نزدیک شدن... من... من رو... بدن من رو لمس کردن... خشکم زده بود... خودشون رو به من می‌مالیدن... تا این که کارشون تموم شد بعد رفتن سر جاشون نشستن شروع کردن به حرف زدن راجع به نمایشنامه... یادم نمی‌آد که من تا آخر جلسه چیزی گفته باشم بعد که حرفشون تموم شد پا شدم اوادم خونه لباس هام رو ریختم دور رفتم حموم و خودم رو چندبار شستم و دیگه ایشون رو ندیدم تا امروز ویدیوی ایشون رو دیدم که داشتن راجع به زن زندگی آزادی صحبت می‌کردن وظیفه‌ی خودم دونستم تجربه‌ی خودم رو روایت کنم مسئله اینجاست که زن زندگی آزادی برای ایشون و خیلی‌های دیگه فقط یه شعار سیاسی نه یه اقدام عملی این‌ها بیشتر به جنبش صدمه می‌زنن تا باعث پیشرفت و حرکت رو به جلوش بشن (ویدیو را قطع می‌کند اما پست نمی‌کند)

بد نشد خوب هم نشد

(بلند می‌شود قدم می‌زند از پنجره به بیرون نگاه می‌کند نور صحنه تغییر می‌کند چند ساعت گذشته است گوشی زنگ می‌خورد ایستاده است جواب نمی‌دهد گوشی زنگ می‌خورد جواب نمی‌دهد گوشی زنگ می‌خورد نور صحنه تغییر می‌کند گوشی زنگ می‌خورد صدای مجری که او را به روی سن دعوت می‌کند نور فلش خبرنگاران را روی صورتش می‌بیند صدای مجری به نوبت تغییر می‌کند صدای حضار و شنونده‌ها از تشویق‌های محبت‌آمیز به هیاهوی توهین‌آمیز تغییر می‌کند گوشی زنگ

می خورد هو می کنند فحش می دهند گوشی زنگ می خورد تخم مرغ و گوجه‌ی
گندیده سمت او پرت می کنند گوشی زنگ می خورد دوستش، مادرش، هر دو نفری
که علیه‌شان ویدیو پست کرده را می بیند که از او روی برمی گردانند گوشی زنگ
می خورد خودش را می بیند که از خودش روی برگردانده دور می شود گوشی زنگ
می خورد جواب می دهد)

گوشیتو چرا جواب نمی دی

گوشی خودمه

داشتم فکر می کردم

همیشه باید گوشیتو جواب بدی

اختیار گوشیم دست خودمه

احتیاج داشتم فکر کنم

باید جواب بدی... (مکث، سکوت) ویدیو چی شد

تضمین می خوام که این کار آخره

تضمینی وجود نداره

پس ویدیویی هم نیست

من با این کار حرفه‌ام رو نابود می کنم دیگه کسی باهام کار نمی کنه دوستانم و کل

ارتباطاتم رو هم از دست می دم

پس می خوام که این کار آخر باشه

نه خیلی تجربه‌ی خوبی بود می خوام ادامه داشته باشه

آره

تصمیمت رو گرفتی

معلومه که آره

آره

من می تونم همه جوره تامینت کنم

از شما به ما رسیده

نه

نمی خوای بیشتر فکر کنی

دم شما گرم

فکرام رو کردم

این رو انجام می دی و دیگه هیچی

همین رو گفتم

بله

باشه

باشه

باشه

مگه همین رو نمی خواستی

چرا

خب باشه من چیزی رو بهت تحمیل نمی کنم باشه این آخرین کاره

این چرا یهو اینقدر فهمیده شد

ممنونم

ویدیو رو پست کن و دیگه تمام

همین

باشه

پس حرف بیشتری نمی مونه

خیلی مشکوکه

نه فکر نکنم

اگه نظرت عوض شد...

چرا باید عوض شه

نظرم عوض نمی شه

باشه از کار کردن باهات لذت بردم فعلا

(گوشی را قطع می کند ویدیو را پست می کند برای خودش لقمه ای می گیرد گوشی پشت هم زنگ می خورد جواب نمی دهد گوشی را خاموش می کند کمی دست و پایش را می کشد لقمه اش را می خورد گوشی را روشن می کند زنگی در کار نیست تماسی نیست سکوت)

شاید هیچکس ندیده

امیدوارم کسی ندیده باشه هیچکس ندیده باشه

(گوشی زنگ می خورد)

(جواب می دهد)

اینی که پست کردی (جوابی نمی دهد) خودکشی کرد

چی

کی

همین (صدای بوق) دیگه

چی می گه

چی

خودکشی کرد

به ما چه

یعنی چی

یعنی خودش رو کشت دیگه

حتما مشکل داشته

نه

چرا

این روزا هیچکی سالم نیست

نمی تونه

چرا بعد پخش شدن ویدیوی تو خودکشی کرد

فقط هم زمانی بی معنی

واقعیت نداره

می گم کرده دیگه بعد ویدیوی تو چند نفر دیگه هم ویدیو گذاشتن... (سکوت)...
چند تا روایت دیگه هم بوده

من که دیگه از شنیدن هیچ خبری تعجب نمی کنم

کی بودن

بازیگر نویسنده دستیار کارگردان طراح صحنه و لباس هنرجو همه جورش جور بود
(سکوت) کی فکرش رو می کرد (صدای بوق) آخه رو اسمش قسم می خوردن

هیچی از هیچ کس بعید نیست

دروغه

چی

قطع کن

باید قطع کنم

خوبی

قطع کن

نه

هنوز نمی خوای کسی رو ببینی

تو رو که قطعاً نه

نه

هنوز می خوای تنها باشی

چرا قطع نمی کنی

آره

مطمئن

قطع کن

باید قطع کنم

اگه کاری... (قطع می کند)

(مشوش در اتاق قدم می زند دنبال گوشی می گردد گوشی را پیدا می کند به گوشی نگاه می کند)

الان که باید زنگ بزنه نمی زنه

باید بهش زنگ بزنم

همیشه اون زنگ می زد

چطوری پیدااش کنم

(گوشی را پرت می کند دوباره دنبال گوشی می گردد گوشی را برمی دارد شماره می گیرد)

۱۱۸ بفرمایید

شماره وزارت اطلاعات و امنیت رو می خواستم

فکر می کنی داری چی کار می کنی

۱۱۳

ممنون

می خوای چی بگی

(شماره گیری می کند)

حتما جوابت رو هم می دن

روابط عمومی وزارت اطلاعات و امنیت بفرماید

چند روزیه که یکی از مامورای شما به من زنگ می زنه

خب بعدش

می خواید شکایت ثبت کنید

نه

آره نه

پس چی

می خوام باهاس حرف بزnm

کد پرونده دارید

نه

اسمشون رو می دونید

نه

شماره تلفن به اسم خودتونه

بله

هیچ پرونده ای با مشخصات شما وجود نداره

قطع کن

ممکنه دوباره چک کنید

نیست دیگه نیست

چک کردم هیچ پرونده‌ای با مشخصات شما نیست

مگه می شه من مطمئنم

مطمئنید که از سازمان ما بود

تا بیشتر از این ضایع نشدی قطع نکن

می خوام با مدیری مسئولی کسی صحبت کنم

چند لحظه منتظر بمونید

این هم همون رو می گه

بله بفرمایید

مسئولیتش با خودت

سلام از اداره‌ی شما با من تماس گرفتن ازم خواستن دو تا ویدیو بذارم

ویدیو بذارید

بله

در چه مورد

خودت می شنوی که چی می گی

ادعا کنم که (صدای بوق) و (صدای بوق) دروغ می گن

خودشون رو معرفی کردن

نه

کارت شناسایی نشون دادن

نه

گفتن از اداره‌ی مان

نه

حکم داشتن

نه

ولی از من خواستن ویدیو...

این کاری که می‌گید تو دستورالعمل‌های ما نیست هرگز سابقه نداشته سازمان از کسی چنین درخواستی داشته باشه (سکوت) امر دیگه‌ای دارید؟

نه

(صدای ضبط شده: به کیفیت تماستان امتیاز دهید در صورت رضایت عدد یک و در صورت عدم رضایت عدد صفر را شماره‌گیری کنید)

آیا به شکایت شما رسیدگی شد در صورت رضایت عدد یک و در صورت عدم رضایت عدد صفر را شماره‌گیری کنید

آیا از برخورد با ارباب رجوع راضی بودید عدد یک را... قطع می‌کند)

(روی مبل می‌نشینند در خودش فرو می‌رود گوشی زنگ می‌خورد جواب می‌دهد)

شنیدم دنبال من می‌گشتی

نگفتم خودش زنگ می‌زنه

نتونستم پیدات کنم

معلومه که نمی‌توننی نباید هم بتوننی چی می‌خوای

هیچی

هیچی

می‌خوای کار کنی

نه نمی‌خوام کار کنم

پس چی

گفتم بگو هیچی

(صدای بوق) خودش رو کشت

خب

نمی‌فهمی

می‌گم خودش رو کشت تو می‌گی خب

می‌خوای چی بگم

نمی‌فهمی چی کار داری می‌کنی

تو کشتیش

چرت و پرت

این که گردن نمی‌گیره

به خاطر ویدیو خودش رو کشت

ویدیوی تو

معلومه که انکار می کنه

تو گفتمی

کی تو اون ویدیوئه

معلومه که من ولی تو مجبورم کردی

اسلحه رو سرت بود

می دونستم به اینجا می رسه

نه

پس چی می گی

تو تهدیدم کردی

بی خیال

نکردی

تهدید از پشت تلفن چند سالته دبستان که نیستی

چرا این کار رو می کنی

چه کاری

واقعا که توقع نداشتی گردن بگیره

چرا مسئولیتش رو می ندازی گردن من

گردن تو هست

می تونستم بگم نه

آره

می تونستم

آره و عواقبش رو قبول می کردی... (چند لحظه در سکوت) الو هستی گوش می دی

نیستی الو

می شنوم

پول گرفتی واسه همین چیزا دیگه فاز عذاب وجدان چرا بر می داری

من پول نگرفتم

نگرفتی

تو خودت واسم زدی

گردش مالی می گه یه پولی تو فلان ساعت نشسته تو حسابت تو هم بعدش ویدیورو

پست کردی

راست می گه

آشغال

بفهم چی می گی

من الان چیکار کنم

هیچی برو مسافرت

بد فکری هم نیستا

چطور

یه ویدیو پست کن که به خاطر قلدری‌های مجازی دچار حمله‌ی عصبی شدی
می‌خوای یه مدت خودت باشی حساب شبکه‌های اجتماعیت رو پاک کن گوشیت
رو خاموش کن برو سفر
نمی‌شه

نگران هیچی هم نباش نگران هزینه‌ها هم نباش همه‌اش رو من برات ردیف می‌کنم
تو فقط یه شهر بگو داخلی یا خارجی شیراز چطوره یا رشت آنکارا میلان کجا دوست
داری

نشدنی نیست

باید فکر کنم

آفرین آره فکر کن خبر بده

همه چی دروغه

همه‌اش دروغ بود

همه‌ی چی

چه فرقی می‌کنه

همه‌ی روایت‌های دیگه

نمی‌دونم

مگه مسئول پرونده‌اش تو نبودی

به تو ربطی نداره یه دوش بگیر یه دمنوش بخور آروم می‌شی فعلا

(قطع می کند)

(گوشی زنگ می خورد)

جواب نده

(جواب می دهد)

سلام ببخشید مزاحمتون شدم می خواستم بینم برای سه شنبه ساعت هشت شب آماده هستید موافقت

قطع کن

برای چی

از طرف حقیقت تماس می گیرم

حقیقت

سازمان مردم نهاد حقیقت

آها

پس موافقت

نه

نه

چرا

من واقعا لایقش نیستم

نفر مایید

جدی می گم

شکسته نفسی می کنید... (سکوت) ما احتیج به تقدیر و تشکر از آدم‌هایی مثل شما داریم تا در جامعه الگوسازی بشه

بگو سه‌شنبه کار داری

سه‌شنبه

بله هشت شب

بگو نمی‌تونی درگیری

باشه فقط قبلش باهام هماهنگ کنید حافظه نقطه‌ی قوت من نیست

حتما چشم ممنون از وقتی که بهمون دادید

کار خودت رو می‌کنی گند که می‌خوره یاد من می‌افتی

(قطع می‌کند در مبل می‌نشیند چشمانش را می‌بندد گوشی زنگ می‌خورد جواب می‌دهد)

این چی می‌خواد

بله

خوبی مادر

آره عالی‌ام

بله

خبری ازت نیست

حتما دلیلی داره

گرفتار بودم

ایشالا کہ خیرہ

الان گفتی خیرہ دیگہ اوکی شد

نیست

چیزی شدہ مادر

نہ

نہ

بہ مادرت نمی گی

معلومہ کہ نہ

چیز خاصی نیست

ہمین کہ خاص نیست رو بگو

چرا فکر کردی الان یهو سفرہی دلم رو برات باز می کنم

هیچی فقط سر حال نیستم

چرا مادر

چرا بی خیال نمی شی

دلیل خاصی ندارہ

غذا خوردی غذا می خوری

آفرین مشکل فقط غذاست

بلہ

۲۴۴ | من علیه من

چی خوردی

یادم نیست

دروغ می گی

نه

چرا به من دروغ می گی

فقط می خوام بی خیال شی

نمی گم

حوصله نداری

نه

می شه بعدا صحبت کنیم

می خوام بعدا صحبت کنیم

همین رو گفتم

آره

باشه مادر مواظبت کن

خدا حافظ بای بای

ممنون شما هم همین طور مادر

جان مادر

دوستت دارم

حالا دیگه عمرا قطع کنه

چی شد یهو مادر

هیچی همین طوری

منم دوست دارم مادر

مواظب خودت باش

تو هم همین طور

(قطع می کنند در میل فرو می رود چشم هایش را می بندد گوشی زنگ می خورد
جواب می دهد)

آماده اید

نه

چندشنبه ست

سه شنبه

یه بهانه ای بیار

بله آماده ام

میزبان ما یه بیوگرافی مختصری از شما می گه بعد شما رو دعوت می کنه برای
سخنرانی از اونجا میکرو فون دست شماست و می تونید صحبت کنید

دلم درد می کنه سرم درد می کنه

باشه

متن سخنرانیتون رو آماده کردید

نه

فی البداهه صحبت می کنید

خیلی توش خوبی آخه

آره

باشه

مهمان امشب ما متولد (کلماتی نامفهوم به گوش می‌رسند) کارنامه‌ی هنری ایشون (کلماتی نامفهوم به گوشی می‌رسند) مهمان ما امشب در شرایطی که براشون راحت تر بود سکوت کنن ترجیح دادن سکوت رو بشکنن در شرایطی که شاید هر کدام از ما ترجیح می‌داد در جهت جریان شنا کنن تصمیم گرفتن خلاف جهت شنا کنن ایشون با افشاگریشون باعث جلوگیری از لکه‌دار شدن و مرگ حقیقت شدن ما در حقیقت وظیفه‌ی خودمون دونستیم از ایشون تجلیل کنیم تا الگویی باشند برای همه‌ی ما شاید کمکی باشه به کسی که جایی در نبردی با خودش گرفتار شده که آیا حقیقت رو بگه و یا نه از اینجا به بعد من سعی می‌کنم کمتر صحبت کنم تا ایشون صحبت کنن

مرسی از وقتی که در اختیار من قرار دادین...

هیچی نگو

(سکوت)...

فکر می‌کنن مشکل از اینترنته

(سکوت)...

اینترنت تون قطع شده... (سکوت)...

الان تموم می شه

به نظرم تصویر فیکس شده... (سکوت)

دروغه

وصل شدن گویا از اول آگه دوباره شروع کنید تکرار کنید ممنون می شم برای اون
دسته از عزیزان که صدای شمارو درست نشنیدن

فکر می کنی داری چی کار می کنی

دروغه... (سکوت) همه اش دروغه (سکوت)

بیخشید متوجه نمی شم

من نمی توئم نجاتت بدم

هر دو تا ویدیویی که پست کردم دروغ بود مجبور بودم تحت فشار بودم هر دو تا رو
بهم دستور داده بودن... همین حرف بیشتری ندارم بزنم همین فعلا
(قطع می کند گوشی زنگ می خورد)

لایو رو داشتم می دیدم

پس دیدی

آره

همین دیگه

چرا

گفتم که تحت فشار بودم

چرا تحت فشار بودی چطور تحت فشار بودی

دروغ گفتم

این رو که فهمیدم می گم چرا

این که دستگیر شدم رو دروغ گفتم

چی

ویدیوی اولم که گفتم دستگیر شدم دروغ بود... (سکوت)... چیزی نمی گی یه چیزی بگو

چرا دروغ گفتمی

از وقتی که خودم رو شناختم از وقتی که یادمه منتظر این لحظه بودم کتاب خوندم فیلم دیدم فکر کردم بحث کردم منتظر بودم منتظر این که مردم بریزن تو خیابون وقتی اون لحظه رسید وقتی مردم ریختن تو خیابون ترسیدم دو سه روز خونه قایم شدم از اعتراضات فقط ویدیوها رو می دیدم یه ویدیو هست یکی از تو ماشین گرفته از یه دختری که گرفتنش ده نفری دارن می برنش وقتی دارن می برنش واسه یه لحظه به دوربین نگاه می کنه خیره نگاه می کنه انگار با من چشم تو چشم شده داره به من نگاه می کنه چیزی نمی گه اما نگاهش می گه نشستی پاشو ویدیو رو که دیدم آتیش گرفتم دو سه روز یه گوشه افتاده بودم خیلی دقیق یادم نیست که چی شد که این تصمیم رو گرفتم ولی بعدش یه ویدیو گرفتم که بازداشت شدم و پست کردم و ویدیو وایرال شد

قانع نشدم

نگفتم که قانع بشی

بازم خوبه که باهام حرف زدی

آره

دلَم برات تنگ شده

منم همین طور

می خوای بیام پیشت

نه هنوز نه

می خوای تنها باشی

آره

فکر می کنی که درسته الان تو این وضعیت تنها باشی

همه چی خیلی سریع پیشرفت رفت پیش می ره می خوام تنها باشم بینم چی شده

چی نشده

باشه عزیزم

ممنونم

می دونی که همیشه می تونی رو من حساب کنی

آره

فعلا

فعلا

(قطع می کنند)

(گوشی زنگ می خورد جواب می دهد)

فکر کردی بهت مدال شجاعت می دن

نه

خیلی کار احمقانه ای بود

۲۵۰ | من علیه من

همه اش احمقانه بود

می دونی که باید منتظر عواقبش باشی

آره

نمی ترسی

چرا اتفاقا می ترسم

دیگه دیر شده

(زنگ در را می زند)

پشیمون نیستم... (سکوت) حرفی باقی نمونه

متاسفم

برای چی

برای تو

من نیستم

(در را می کوبند)

خیلی کارا می تونستی بکنی احمقانه ترین شون رو انتخاب کردی

هرچی

اشتباه محض

می خوام قطع کنم

امشب قرص بخور که راحت بخوابی

(قطع می‌کند)

(در را می‌شکنند)

صدای اخبار و نوتیفیکیشن پست و استوری اینستاگرام و توییت‌ها در هم شنیده می‌شود

نمایشنامه‌نویس بعد از افشاگری خودکشی کرد

با مصرف قرص خواب خودکشی کرد

قرص خورده رگ دستش رو هم زده مثل اون کارگردانه

بابا اینا با هم سر و سری داشتن

این اصلا تعادل روانی نداشت

اصلا معلوم نشد چی شد

اصلا معلوم نیست کی به کیه

من باهش حرف زدم پر از شور زندگی بود

خیلی وقت بود افسرده بود

این همه شون معتادن

به من گفت مادر دوستت دارم

تازه می‌خواست زندگی‌ش رو بسازه

این می‌خواستن *me2* رو بززن که زدن

اصلا این چیزا تو فرهنگ ما نیست

یه موجی راه افتاده هرکی می‌خواد یه جوری سوار شه

بزرگ‌ترین لطمه رو قربانیا خوردن

این خودش به من تعرض کرده بود

(صداها درهم می‌پیچند و نامفهوم می‌شوند صداها تبدیل به نویز می‌شوند به بوق

ممتد در یک لحظه قطع می‌شوند سکوت سکوت محض)

پایان

e-book

Three plays by Moein Kananian: Blood words, Paradise Garden, Me vs Me.

Copyright © Moein Kananian 2025

The moral rights of the author have been asserted.

All rights reserved.

No part of this book may be reproduced or used in any manner without written permission of the copyright owner except for the use of quotations in a book review. For more information, address: contact@nogaam.com

First published in Persian in the UK, 2025 by Nogaam

Nogaam is an imprint of Nikaan House publishing registered in the UK.

Calligraphy and Cover design: Shoeib Abolhassani

ISBN 978-1-909641-47-1

www.nogaam.com

Trilogy of Blood Words

Three Plays By

Moein Kananian



Published in London, 2025
Nogaam publishing
www.nogaam.com